

شرح قصیده
میمیه

۱۷۳

۱

[illegible]







بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

سبحان من جمیل لیس لوجهه نقاب الا النور و لا لجماله حجاب الا الظهور
رباعی ای گشته نهان ز غایت پیدایی ۞ عین همه عالمی ز بی همتایی
زان پیشتری که در عبارت گنجی ۞ زان پاکتری که در اشارت آیی
الهی بحرمت آنان که بکام همت بی پایان [illegible] عزت وحدت تو برده اند
و در راه ایشان نه کام پیدا و نه پی و از جام وحدت می عشق و
محبت تو خورده اند و در بزم ایشان نه جام هویدا و نه می که بغرق
ذلت با خاک نشینان از شاه راه آن نازنینان تحفه گردی و بتربت
و بکام امید ما خاکساران از بزمگاه آن کامکاران جرعه دردی
رسان رباعی یارب ز می محبتم جامی بخش ۞ وز ساغر دولتم سرانجامی بخش
کامم ز تو جز غایت بی کامی نیست ۞ ای غایت کام هام ناکامی بخش
الهی بعزت آنان که قدم عزیمت در طریق متابعت حبیب تو استوار
داشته اند و علم کرامت از حضیض خودی و هستی باوج بیخودی
و نیستی افراشته اند که قدم همت ما پست قدمانرا رسوخ رجا [illegible]

شریعت و سجاده طریقت او بهره مند دار و علم دولت ما بست
علما را با قتفاء آثار و اقتباس انوار از پیر بلند گردان رباعی
یارب بحریم نیستی بارم ده ۞ باشد که شود ز نیستی کارم به
مختار نه مجبور نه در راه فنا ۞ پی بر قدم احمد مختارم نه
صلی الله و سلم علی حبیبه محمد و آله مجالی انوار جماله و مرایای اسرار کماله
اما بعد این ورقی چندیست در شرح الفاظ و عبارات و کشف
رموز قصیده میمیه خمریه فارضیه قدس الله سره که در صفت راح

و اشارات

محبت که شریفترین مطلوبیست بلطیفترین اسلوبی صورت انتظام
یافته و در میان ارباب عرفان و اصحاب ذوق و وجدان شیوعی
کامل و شهرتی تمام گرفته رباعی زین نظم که هست بحر دردانه عشق
آفاق پر از صدای افسانه عشق ۞ هر بیت چو خانه و هر حرف درو
ظرفیست پر از شراب میخانه عشق ۞ و چون شروع درین مقصود بی
تعرض بتعریف و تقسیم محبت و بیان اصل و فرع آن متعذر مینمود طرفی از کلمات
این طایفه [illegible]

کلمات جامعه تصدیر می یابد بکلمه لامعه تنبیها علی انها من لوامع انوار الکشف
والشهود علی قلوب ارباب الذوق والوجود ومن الله التوفیق والسداد ومنه
المبدا والیه المعاد رباعی یا رب بتو ام نوید اکرام رسان نقدی بکفم ز گنج انعام رسان
در ساحت امید من این کاخ مراد بنیاد نهاده با تمام رسان لامعه حضرت
ذو الجلال والافضال حیث کان الله ولم یکن معه شیء شعر آنجا که نه لوح و نه قلم بود هنوز در ازل آن چو
اعیان همه در کتم عدم بود هنوز خود را بخود میدانست و جمال کمال ذاتی خود را
بخود می دید و بهمین دانستن و دیدن همه متنوعات شئون و صفات را
که در غیب هویت اندراج و اندماج یافته داشت بی شائبه افتقار بظهور غیر و ذات
غیریت میدانست و میدید و صدای استغنای ان الله لغنی عن العالمین بگوش
تاریک نشینان ظلمت آباد عدم میزد و گفت رباعی در ملک تجانسم با استغنا فرد
با من دگری را نه پی صلح و نه برد عاشق خود و معشوق خود و عشق خودم
نقش چه را اغیار بد اتمام کرد اما در ضمن آن کمال ذاتی کمالی دیگر
اسمائی که موقوف بود باعتبار غیر و سوی و لو بجهته ما و اعتبار ما و در متعارف
این طایفه مسماهست بکمال جلا و استجلا مشاهده میکرد کمال جلا یعنی ظهور او

در مراتب کونیه و مجالی خلقیه بحسب تلک الشئون والاعتبارات متمایزه
الاحکام متخالفة الآثار روحا و مثالا و حسا و کمال استجلا یعنی شهود خود
مر خود را در همین مراتب همچنانکه خود را بخود در خود می دید در مقام
جمع احدیت همچنین خود را بغیر خود در خود یا بخود در غیر خود یا بغیر خود
در غیر خود ببیند در مراتب تفصیل و کثرت رباعی عشقیت نموده روی بکنج بیدار
بی رنگ زده نقش قبول ورد را در جلوه گریست کل یوم فی شان
خواهد همه شئون ببیند خود را لامعه پس از آن شعور بکمال اسمائی
حرکتی و میلی و طلبی و انبعاث یافت بسوی تحقق و ظهور آن و این میل
و طلب و خواهش سرچشمه همه عشقها و غیر مایه همه محبتهاست همه عشقها و
محبتها و مودتها و میلها صور تعینات و مراتب تعینات و مراتب تقیدات
آنست چنانکه همه حسنها و جمالها و فضلها و کمالها فروع آن کمال و فرد
آن جمالست نیز گر بادیه و تقدست اسماءه رباعی ای بر قد تو قبای حسن آمده چست
بر قامت ما لباس عشق از تو درست زانسان که جمال همه عکس تو بیست
عشق همه از تو خاست لیکن اول در نخست رباعی بر شکل بتان همی کنی جلوه گری

وز دیدهٔ عاشقان در آن می‌نگری ∴ هم جلوهٔ حسن آن تو و هم جذبهٔ عشق
باشند ز غبار غیر کوی تو بری لامعه و این محبت در مقام احدیت چون
سایر صفات عین ذات یگانه است و چون ذات یگانه در صفت بی
صفتی و نشان بی نشانی نشانه علم و عقل را در بیان ماهیتش زبان عبارت
نیست و ذوق و معرفت را بوجدان حقیقتش امکان اشارت نی ساحت
قدس جلالش از غبار سیاحت وهم و حواس خالیست و کنگرهٔ اوج کمالش
از کمند احاطت فکر و قیاس متعالی رباعی زآغاز ازل عشق بود پیشهٔ ما
جز عشق مباد شیر در بیشهٔ ما ∴ بس دور که گرد شد در اندیشهٔ عشق
حاشا که رسد بگرد شاخ و ریشهٔ ما ∴ اما در مرتبهٔ واحدیت که مقام تمایز
بین الصفات و محل تغایر بین الصفات و الذات از ذات و سایر صفات
ممتاز است و بسبیل معرفتش ارباب دانش و بینش باز لیکن تربیت
پنهانی و امریست ذوقی و وجدانی تا نچشند ندانند و چون بدانند بیان نتوانند
فالإعراب عنه تغیر واجده بستره و الاظهار بغیر ذائقه اخفاه شعر کس بوئی بادهٔ
از کوی خرد در حقیقت می‌کشید ∴ و آنکه کم کام ذوق از آن می‌چشند

فهمش هرگز بسر آن می نرسید رباعی با پیر مغان دوش ز بس حیرانی
گفتم رمزی بگو ز سرّ پنهانی ∴ گفتا بود آن حقیقتی وجدانی
ای جان پدر تا نچشی کی دانی لامعه و با وجود آنکه محبت اشرف نسبت است
که تا نچشند ندانند و محنتی است که تا نکشند ادراک آن نتوانند جماعتی
که تعریف ماهیات و توضیح مخفیات نوامیس طبیعت و مألوف جبلت ایشانست
که در تحقیق آن پس تکلم سفته‌اند و در کشف حقیقت و بیان اقسام آن گفته‌اند که
محبت میل جمیل حقیقیست عز شانه بجمال خود جمعا و تفصیلا و آن
یا از مقام جمع بود بجمع و آن شهود جمال ذاتیست در مرآت ذات بی توسط
کاینات رباعی معشوقه که کس سر جمالش نشناخت در ملک ازل برای خوبی افراخت
بی طالب پس بود و بی مهره مهر ∴ هم خود با خود نرد محبت می باخت
و یا از جمع بتفصیل چنانکه آن ذات یگانه در مظاهر بی حد و کرانه مشاهده لمعات
جمال خود میکند و مطالعهٔ صفات کمال خود می نماید رباعی جانان که دم عشق زند با کس
کس را نرسید دامنش دست هوس ∴ مرآت شهود اوست ذرات وجود ∴
با صورت خود عشق همی بازد و بس ∴ و یا از تفصیل بتفصیل چنانکه اگر از

انسانی عکس جمال مطلق را در مرایای تفاصیل آثار مشاهده کنند
و جمال مقید زایل را مقصود کلی دانسته و بلذت وصال خرسند و بمحنت
فراق دردمند گردد رباعی ای حسن تو کرده جلوها در پرده ÷ صد عاشق و معشوق پدید آورده
بر بوی تو لیلی دل مجنون برده ÷ وز شوق تو وامق غم عذرا خورده ÷ و یا از سبیل (تفضیل)
تجمع چنانکه بعضی از خواص رخت فکرت از کارخانه افعال و آثار بیرون
برده اند و خرق حجب و استار شئون و صفات که مبادی افعال و آثار
کرده متعلق همت و قبله توجهات ایشان جز ذات متعالی صفات رفیع (الدرجات)
امری دیگر نیست رباعی آنم که بملک عاشقی بی بدلم ÷ در شهر وفا بپاکبازی مثلم
پاک آمده ز آلایش علم و عملم ÷ بنهاده نظر بقبله گاه ازلم رباعی
بیرون ز حدود کاینات است دلم ÷ برتر ز احاطه جهات است دلم
فارغ ز تقابل صفات است دلم ÷ مرآت تجلیات ذات است دلم
لامعه چون ذو الجلال و الجمال بحکم ان الله جمیل یحب الجمال محب
جمال و کمال صفت ذاتی اوست و آدمی را بموجب خلق الله تعالی آدم
علی صورته بر صورت خود آفریده است و خلعت صفات خود پوشانیده

پس بالضروره میل خاطر بحسن و جمال شیوه اصلی او باشد و انجذاب باطن
بفضل و کمال سیرت جبلی او و در هر مرتبه از مراتب وجود که فی الجمله جمالی
بنظر شهود او در آید دل در آن بندد و رشته تعلق بدان پیوندد رباعی
که در هوس روی نکو آویزم ÷ که در پی زلف مشکبو آویزم
القصه ز هر چه رنگ و بویی یابم ÷ از حسن تو فی الحال در او آویزم
لامعه شک نیست که تفاوت درجات بقدر تفاوت طبقات
محبوبان تواند بود و هر چند محبوب را مایه حسن و بهجت ارجمندتر محب
طالب را پایه همت بلندتر و اعلای درجات آن محبت ذاتی است که محب
طالب را میلی و تعلقی و انجذابی و تعشقی بمحبوب حق و مطلوب مطلق در
باطن پدید آید و جان از خودش بستاند که گنجایی توانایی بر دفع و رفع
آنش نماند نه تعیین سببی تواند کرد و نه تمیز مطلبی دوست میدارد اما
نمیداند که چون و چرا و در خود کششی مییابد لیکن نمیداند که از کجاست تا بکجا
رباعی شیرین پسرا بسنگ دل پاسیم برا ÷ با تو کاری عجب فتاد است مرا
محبوب منی لیک ندانم ز چه روی ÷ مشعوف توام لیک ندانم که چرا

محبان ۴

کار عجبی فتاد است

وعلامت صحت این آنست که صفات متقابله محبوب چون وعد و وعید
وتقریب وتبعید واعزاز واذلال وهدایت واضلال بر محبت یکسان شود
وکشیدن مرارات آثار نعوت قهر وجلال چون چشیدن حلاوات
احکام صفات لطف وجمال بروی آسان گردد رباعی خوبی ز تو شکل و شمایل همه خوش
با عشق تو جان و خرد و دل همه خوش ٭ خواهی تو بلطف کوش خواهی بستم
هست از تو صفات متقابل همه خوش دیگر گر نور ده دیده گریان منی
ور داغ نه سینه بریان منی ٭ بهر تو قدم بر سر عالم زده ام
باز آ گر ز سر تا بقدم جان منی لامعه محبت ثمره مناسبت است بین
المتحابین و حکم غلبه ما به الاتحاد بر ما به الامتیاز پس محبت ذاتی را ناچار
باشد از مناسبت ذاتی و مناسبت ذاتی بین الحق والعبد بر دو وجه تواند
بود یکی آنکه جهت مرآتیت و حیثیت مظهریت عین عبد مر تجلی وجودی را
ضعیف بود و اکثر احکام امکان و خواص وسایط سلسله ترتیب از وی
منتفی تعین آن تجلی بواسطه تقید بتعین عبد در قدس ذاتی او تاثیر نتواند کرد
طهارت اصل او را تغیر نتواند و تفاوت درجات مقربان محبوب و نزدیکان

مجذوب باعتبار تفاوت در کمال و نقصان این وجه تواند بود رباعی
دیدم پیری که زیر این چرخ کبود ٭ چون او دگری ز بود خود پاک نبود
بود آینه که عکس خورشید وجود ٭ جا دید در او بصورت اصل نمود
و وجه دیگر از مناسبت بحسب حظ عبدیت از جمعیت مرتبه الهیت
یعنی باعتبار تخلق باخلاق الهی و تحقق باوصاف نامتناهی و این متفاوت
می باشد بحسب تفاوت جمعیت هر که را سعت دایره جمعیت بیشتر قدم
او در استیفای این حظ بیشتر ومن جمع بین هذین الوجهین من المناسبة
فهو محبوب الحق وله الکمال المطلق وحقیقته مرآت الذات والالوهیة
معا واحکامهما ولوازمهما جمیعا بلکه او برزخیت جامع بین مرتبتی الوجوب
والامکان و مرآتیت واقع بین عالمی القدم والحدثان از یکروی مظهر اسرار
لاهوتیت واز دیگر روی مجمع احکام وآثار ناسوتی علی الدوام بلسان مرتبتش
بدین مقاله متکلم است و زبان جمعیتش بدین ترانه مترنم که رباعی
در اوج کمال صبح صادق ماییم ٭ حل نکته کشف و دقایق ماییم
سر حق و خلق از دل ما پیداست ٭ مجموعه مجموع خلایق ماییم

لامعه و تالی محبت ذاتیست محبت حق سبحانه و تعالی بواسطهٔ اموری
که اختصاص کلی و ارتباط تمام بآن حضرت داشته باشد چون معرفت و شهود
او و قرب و وصول بدو و این نسبت بمرتبهٔ اولی اگرچه نارسیست معلول
فان للمحب فی المرتبة الاولی وقوف مع الحق سبحانه و فی هذه المرتبة وقوف مع
حظه منه و شتان بین الوقوف معه و بین الوقوف مع الحظ منه رباعی

معشوقه که شد ز کام ما عاری من ⁂ دی گفت نه بعاشقی لایق من
وصلیست ز من کام تو آری هستی ⁂ تو عاشق کام خویشی نی عاشق من

اما نسبت بمرتبه که تالی اوست رفیع و عالیست و آن محبت حق است
سبحانه بواسطهٔ اموری که اختصاص و ارتباط مذکور نداشته باشند چون فوز
بمرادات عاجله از مطعومات و مشروبات و ملبوسات و مرکوبات و چون
ظفر بسعادات آجله از حور و قصور و غلمان و ولدان زیرا که همچنانکه تفاوت
بسیارست میان وقوف مع الحق سبحانه و وقوف مع الحظ منه همچنین فرق
بی شمارست میان وقوف مع الحظ منه و وقوف مع الحظ من الآیة و غایة بهم
صاحب این مرتبه را مطلوب بالاصالة و مقصود بالحقیقة راحات دنیوی و

مطعومات

لذات اخرویست و حضرت حق را سبحانه وسیلهٔ حصول آن ساخته و
واسطهٔ وصول بدان شناخته و کدام غبن ازین فاحش‌تر که مطلوب اصلی را تابع
مطالب عارضی دارند و مقصود حقیقی را طفیل مقاصد مجازی پندارند رباعی

آنم که وفا و دلبری خویست مرا ⁂ کونین بهای یک سر موییست مرا
شرمت بادا که با چنین حسن و جمال ⁂ داری بطفیل دیگران دوست مرا

رباعی

من شحنهٔ شهر دلبری بس باشم ⁂ زانبازی این و آن مقدس باشم
خوبان جهان طفیلی خوان منند ⁂ هیهات که من طفیلی کس باشم

لامعه ما عدای مرتبهٔ اولی که محبت ذاتیست از قبیل محبت اسمائی
و صفاتی یا افعالی و آثاری تواند بود محبت اسمائی و صفاتی آنست که
محبت بعضی از اسما و صفات محبوب را چون افضال و انعام و لطف و اعزاز
و اکرام بر اضداد آن ایثار و اختیار کند بی ملاحظهٔ وصول آثار آنها بوی
و محبت افعالی و آثاری آنست که اختیار و ایثار آنها بر وصول احکام و
آثار آنها باشد بوی و این محبت لایزال در صدد زوال و معرض تغیر و انتقال
می‌باشد هرگاه که محبوب بصفات حمیده و افعال پسندیده که متعلق محبت

محبّت تجلّی کند بهمگی قصد و همّت خود بران اقبال نماید و دران آویزد
و چون بتجلیات این صفات و افعال که ملایم هوا و موافق رضای او باشد
تجلّی کند بتمامی حول و قوّت خود ازان اعراض کند و بپرهیزد قال تعالی و من
الناس من یعبد الله علی حرف فان اصابه خیر اطمان به و ان اصابته فتنة
انقلب علی وجهه **رباعی** چون یار وفا کند در آویزی ٭ ور تیغ جفا زند از او بگریزی
آب رخ عاشقی چرا می‌ریزی ٭ کاش از سر کوی عاشقی برخیزی
لامعه ادنی مراتب محبّت محبّت آثاریست و متعلق آن جمال آثاریست
که معبّر میشود بحسن و منضبط میگردد بروح منفوخ در قالب تناسب و فی الحقیقة
ظهور سرّ وحدتیست در صورت کثرت و آن یا معنوی روحانی باشد چون
تناسب و عدالت اخلاق و اوصاف کاملان بکمل که متعلق ارادت
و محبّت طالبان و مریدان میگردد و ارادت و اختیار خود را فدای ارادت
و اختیار ایشان میکنند یا صوری غیر روحانی چون تناسب اعضا و اجزای
بعضی از صور عنصری انسانی که بصفت حسن و ملاحت موصوف باشند
و مشاهده آن صفت جمال در صورت عنصری انسانی بر چهار طبقه اند

طبقهٔ اولی روشن دلانی که نفوس طیبهٔ ایشان از شوب شهوت
مصفا شده باشد و قلوب طاهرهٔ ایشان از لوث طبیعت منزّه گشته در
مظاهر خلقیه جز مشاهدهٔ وجه حق نمیکنند و در مرایای کونیه جز مطالعهٔ جمال
مطلق او نمی‌نمایند در عشق شکلهای مطبوع و صورتهای زیبا نمیتنند
بلکه هر صورتی که در کل عالمست نسبت با ایشان کار آن اشکال و صور
میکنند **رباعی** مه را بینم روی توم یاد دهد ٭ گل را بویم بوی توم یاد دهد
چون زلف بنفشه را زند بر هم باد ٭ آشفتگی موی توم یاد دهد
رباعی عارف ز وجود خلق رستست الحق ٭ در بحر شهود حق بود مستغرق
بر خود بحجب حسن مقید زده شق ٭ حیران شده در نور جمال مطلق
طبقهٔ ثانیه پاکبازانی که نفوس ایشان بعنایت بی علت یا بواسطهٔ مجاهدت
و ریاضت از احکام کثرت و انحراف و ظلمت و کدورت طبیعت فی
الجمله صافی شده باشد اگرچه آن احکام بالکلیه زایل نگشته باشد
ادراک معانی مجرده شان بی مظهری مناسب حال و نشات ایشان
میسر نشود لاجرم بواسطهٔ معنی حسن صوری از حقیقت مظهر انسانی کم

مظاهرست آتش عشق و شورش شوق در نهادشان شعله در گرد و تا بنای
الحکام ما به الامتیاز سوختن گیرد و حکم ما به الاتحاد قوت یابد آن تعلق و میل
حبی ازان منطقه منقطع گردد و سر جمال مطلق از صور حسن مقید تجرید یابد
دری از درهای مشاهده بر روی ایشان گشاده گردد و عشق مجازی
عارضی رنگ محبت اصلی حقیقی گیرد رباعی بس کس که بدید روی خوبان طراز
وافتاد ز داغ عشق در سوز و گداز ٭ در مجلس اهل ذوق شد محرم راز
نوشید می حقیقت از جام مجاز طبقهٔ ثالثه گرفتارانی که در صدد عدم
ترقی بلکه در معرض احتجاب باشند چنانکه بعضی بزرگان از ان استعاذه
کرده اند و گفته که نعوذ بالله من التنکر بعد التعرف و من الحجاب بعد التجلی
و تعلق آن حرکت حبی نسبت با ایشان از صورتی ظاهر چیزی که بصفت
حسن موصوف باشد تجاوز نکند هر چند شهود و کشفی مقید ایشان دست
داده باشد و اگر آن تعلق و میل حبی از صورتی منقطع شود بصورتی دیگر
بحسن آراسته باشد پیوند گیرد و دایم درین کشاکش باشند و این تعلق و
فتح بهم حیات بصورت فتح باید حجاب حرمان و فتنه و آفت قدلان شود و دین

و دنیا اعاذنا الله و سایر الصادقین منه رباعی در مانده کسی که بست در خوبان دل
وز مهر بتان گشت پیوند گسل ٭ در صورت گل معنی جان بوید و ماند
پای دل او تا بقیامت در گل رباعی ای خواجه ز حسن خاکیان چهره بکن
آهنگ جمال اقدس اعلی کن ٭ تا چند در آب چاه بینی ماه
مه تافت ز اوج چرخ سر بالا کن طبقهٔ رابعه آلودگانی که نفس اماره ایشان
مرده است و آتش شهوتشان نیفسرده در اسفل السافلین طبیعت افتاده اند
و در لجن بهیمیت رخت نهاده صفت عشق و محبت از ایشان منتفی است
و نعت رقت و لطافت در ایشان مختفی و محبوب حقیقی را بالکلیه فراموش
کرده اند و با محبوبان مجازی دست در آغوش آورده با آرزوی طبع آرام
گرفته اند و هوای نفس را عشق نام نهاده هیهات هیهات رباعی
ایشان ز کجا و عشق بازی ز کجا ٭ هندو ز کجا زبان تازی ز کجا
چون اهل حقیقت سخن عشق کنند ٭ بیهوده این قوم مجازی ز کجا
قومی که بمانده اند در فسق تمام ٭ خوانند هوای نفس را عشق بنام
کی شاید شان در حسن عشق مقام ٭ خود هست بدیشان سخن عشق حرام

رباعی عشق ار نه کمال نسل آدم بودی ٭ آوازهٔ عشق در جهان کم بودی
ور شهوت نفس عشق بودی خر و گاو ٭ سر دفتر عاشقان عالم بودی

تتمه ادنی مراتب محبت آثاری محبت شهوتست و این نسبت
با محجوبیست که هنوز از رق نفس و طبع خلاص نیافته است و پر تو کشف
و مشاهده بر ساحت ذوق و ادراک او نتافته جز مراد نفس مقصودی
نه پسندد و مطلوبی نداند هر چه دهد بحکم نفس دهد و هر چه ستاند بحکم نفس
ستاند اما نسبت با اهل الله که ارباب کشف و شهودند از قبیل کلیات
اسم بزرگوار الظاهر است بلکه آنرا صاحب فصوص الحکم رضی الله عنه
اعظم شهوات داشته است و آنکه علما و عرفا آنرا مذمت کرده اند
و از مراتب بهیمیت شمرده نسبت با اهل حجابست الا تری ان النبی صلی الله
علیه و سلم کیف قال حبب الی من دنیاکم ثلث النساء و الطیب و قرة عینی فی
الصلوة مع انه اکمل الوری و ازکی فی شانه ما زاغ البصر و ما طغی و شرح
این حدیث و سر این محبت در حکمت فردیه از فصوص مذکور است
[illegible]

الله میکند از آنکه صورت شهوت و طبیعتست نه حقیقت آن تا محجوبان حال
این طایفه را بر خود قیاس نکنند و خود را در ورطهٔ ادبار رد و انکار
نیفکنند رباعی خوش نیست قیاس کاملان از کم ٭ در شهوت آز بر خسیسان
زان آتش جان فروز کش دید کلیم ٭ تا آتش خانه سوز فرقیست عظیم

رباعی احکام طبیعت که بود گونا گون ٭ نحس است یکی را و یکی را میمون
در قصه شنیده باشی از نیل که چون ٭ بر سبطی آب بود و بر قبطی خون

تتمه اسباب محبت پنجست اول محبت نفس وجود و بقای او
و بضرورت معلومست که همه کس طالب بقای وجود خودست و اهتمام
همه در جذب منفعت و دفع مضرت بجهت ابقای وجود خودست چون محبت
وجود و بقا ضروری انسان باشد محبت موجد و مبقی بطریق اولی بباید
از کسی که از گرما گریزد و سایهٔ درخت را دوست دارد و درخت را که قوام
سایه بوست دوست ندارد مگر که این خود نداند و شک نیست که جاهل حق را
سبحانه و تعالی دوست ندارد زیرا که محبت وی ثمرهٔ معرفت ویست
[illegible]

ای برده بسایه رخت دل های درست ؛ سهل است که از درخت غافل باشی

دوم محبت محسن و منعم پوشیده نیست که آدمی بنده منعم و محسن است که حضرت
حقیقت سبحانه و همچنین باعث منعم بر انعام نیز دوستی است زیرا که حق سبحانه
در خاطر منعم می افکند که سعادت و خیریت وی در رسانیدن نعمت است به
منعم علیه و اورا در ان مضطر کرده اند که نتواند که نرساند پس حضرت حق
سبحانه بمحبت اولی باشد از منعمی و محسنی رباعی ای من نعمت از انکه ایدون نعمت آن تو
کو سنگ گرسنگی شکر ورزیدن آن تو ؛ بخشش ز خدای دان که در ملک وجود
بخشنده بخشیده بخشیدن آن تست

سیوم محبت صاحب کمال چون شخصی که
بصفتی از صفات کمال موصوف است از علم و سخاوت و تقوی و غیر آن صفت
کمال موجب محبت میگردد حضرتی که منبع جمیع کمالات است همه مکارم اخلاق
و محاسن اوصاف رشحه از فیض کمال اوست بمحبت اولی است بیت گم کردگان نهانی
صد دل شده پیش باید رشک از که و چه ؛ ای جمله بتان تو بلکه از جمله تو
چون دل نه ترا خود انصاف

چهارم محبت جمیل است چون جمال عارضی
که در حقیقت عکس و رنگ اوست پیش نیست که از پس پرده آب و گل

و پوست مینماید مع هذا بحدوث اندک عارضه متغیر میگردد و ذات محبوب
پس جمیل علی الاطلاق که جمال جمیع ممکنات پرتو انوار جمال اوست و
ظهور حسنش بمظاهر و صور آن مقید به محبت اولی رباعی که جلوه گر از عارض گلگون باشی
که خنده زن از لولوی مکنون باشی ؛ در پرده چنین لطیف و موزون باشی
آن لحظه که پرده سوی چون باشی

پنجم محبتی که نتیجه تعارف روحانیست و
این تعارف مترتب بر مناسبت روحانیست بین المتحابین و این مناسبت متفرع
بر اشتراک در مزاج بان معنی که مزاجشان در یک درجه از درجات اعتدال
واقع شده باشد یا درجه مزاج یکی نزدیک باشد بدرجه مزاج دیگری زیرا که بموجب
تفاوت درجات ارواح در شرف و علو بحسب قضا الله و قدره تفاوت درجات
امزجه است فالاقرب نسبة الی الاعتدال الحقیقی یستلزم قبول روح اشرف و
اعلی والابعد بالعکس فی الخسة و نزول الدرجة لاجرم چون دو مزاج در یک درجه
باشند یا درجه یکی قریب باشد بدرجه دیگری مرتبه روح فایض بر یکی از آن دو مزاج
در شرف و علو بینهما مرتبه آن دیگری باشد یا قریب بدان و بواسطه این اتحاد و
قرب میان ایشان تعارف واقع شود و موجب ائتلاف محبت گردد پس حق تعارف

روحانی که مترتب برین همه اسبابست موجب محبت میگردد حضرت مسبب الاسباب
که تقدیر این اسباب فرموده بی هیچ علتی و استحقاقی مرآینه محبت اولی رباعی

ای رفته بعشق ابستان من و تو ۰ در مهر و وفا یکیست جان من و تو
من بنده آن یگانه کز عهد ازل ۰ ازو خاست یگانگی میان من و تو

لمعه عشق و محبت را با شراب صوری مشابهتی تامست لاجرم الفاظ
و عباراتی را که در عرب یا عجم بازای این موضوعست از برای آن استعاره میکنند
و از عشق و محبت بشراب و مدام و می تعبیر مینمایند و این مشابهت از جهات
متعدده و وجوه گوناگونست از انجمله آنست که چنانکه می را در مقام اصلی و مقام
ادانی خویشتن که جوف خم و قعر دنست بواسطه قوت جوشش و شدت
غلیان بی محرکی خارجی میل بجانب ظهور و اعلان میباشد همچنین محبت که
در تنگنای سینه عشاق و سویدای دل سرمستان مستورست بسبب غلیان و استیلا
باعثی بیرونی مقتضی انکشاف و مقتضی ظهورست رباعی عشق تو که بود شاید در رگ درون

چون دید بپیشیم از گشت فزون ۰ شد بهره آب دیده و بهره آه
وز پرده سرای سینه زد خیمه برون ۰ و از انجمله آنست که چنانکه می ارانی ظرف

بیشتر

شکلی معین و صورتی خاص نیست بلکه اشکال و صور او بحسب اشکال و صور ظروف
و اوانی اوست در خم بشکل تدویر خم است و در سبو بصورت تجویف سبو و در
پیمانه بهیئت درون پیمانه همچنین معنی محبت حقیقی است مطلق و ظهور او در
ارباب محبت بحسب ظروف قابلیات و اوانی استعدادات ایشان است و در
بعضی بصورت محبت ذاتی ظاهر میشود و در بعضی بصورت اسمائی و صفاتی
و در بعضی بصورت محبت آثاری علی اختلاف مراتبها و موجب این تفاوت
جز تفاوت قابلیات و استعدادات ایشان نیست رباعی

عشق ارچه بسوی سرکشی آهنگ است ۰ با هیچکس از آشتی اش جنگ است
بس طرفه که یک باده عشق و در دو ۰ این رنگ ز شیشه‌های رنگارنگ است

و از انجمله عموم سرایت چنانکه از شراب صورت در همه جوارح و اعضای شاربش
جاریست همچنین حکم شراب محبت در جمیع مشاعر و قوای صاحبش ساریست
یکموی بر تن او از استیلای محبت زنده دیگر رگ بر بدن او بی اقتضای محبت
نجهد چون خون در گوشت و پوست او راه کرده است و چون جان در درون
بیرون او درآمده [illegible] فصاد بقصد آنکه [illegible]

شد تیر کرشمه‌ای زند بر مجنون ∴ مجنون بگریست گفت زان تیر که هم
کاید بدل چون غم لیلی بیرون ∴ و از انجمله آنست که می‌شمارد خود را
در عشق صاحب خود را اگرچه بخیل باشد و لئیم جواد و ممتاز و کریم اما ثمره آن
کرم بذل دینار باشد یا درم و مقتضای این جود بذل کل ما فی الوجود است که
درهم بخشد یا دینار دست عشق نهد دو جهان بیکبار بیت ای کرده بیکدم هم
خیره بخشش دینار و درم نتوانند ∴ چون همت عشق مرکب همت‌اند
بر فرق دو کون آستین افشانند ∴ و از انجمله آنست که هر یک از بیت عشق
و بیت می‌کند و لاابالی وار صفت چنین و بی‌پروا حالی در مخاوف خیر
و در مهالک از جان سیر اما شجاعت آن از مقوله عقل آفرین است و دیگری
این از غالبی نور گشت و یقین آن هلاک دو جهان کشد و این بحیات جاودانی
انجامد رباعی ما مست و مدهوشیم دو دزد و چالاک ∴ در عشق نهاده پا بمیدان هلاک
صد بار بتیغ عشق اگر کشته شویم ∴ آنرا بعمر جاودانیست چه باک
و از انجمله تواضع است و خاکساری عشق و سکر محبت نازنینان از پیشگاه ترفع
بلندی تا آستان تواضع و نیازمندی افتاده و عزیزان جهان را از اوج عزت و کامکاری

بحضیض ذلت و خواری افکند رباعی بس تخت نشین کو شده زسودای تو
در خیل گدایان تو بر خاک نشست ∴ سر بر در تو نهاده و بوسه به پیوست
سگ را بنیاز پای و سگبان را دست ∴ و از انجمله افشای اسرار است اینچه
اسرار توحید و حقایق اذواق و مواجید که بر صفحه روزگار و صحیفه لیل و نهار ثبت است
غمزه گشته کوی بستوقان جام سلسبیل معرفت و نتیجه حال و قال تشنگان
شراب تجلی عشق و محبت رباعی عشق تو بدین شیوه شیخ پیر جا
آورد چرا که نو کنم عهد کهن ∴ در کام بخت جای از هم لدن ∴ سر خوش گشتم

زبان گشادم سخن

و از انجمله شیوه بیهوشی است و مستی و خلاص از قید هستی و خودپرستی اما
مستی محبت کمال شعور و آگاهیست بمحبوب و مستی بی غایت جهالت و غفلت
از سر مطلوب این دو را از طریق درکات و بعد و کمال نماید و آن نزدیکان را
علو درجات قرب و وصال افزاید رباعی عیبم مکن ای خواجه اگر می نوشم
در عاشقی و باده پرستی کوشم ∴ تا هشیارم نشسته با اغیارم
چون بیهوشم بیار هم آغوشم ∴ و از انجمله آنست که هر چند بیش نوشند در جست
و جوی از بیش کوشند و هر چند افزون نوشند بر تشنگی در طلب آن افزون

برخود نیست آن هوشمند گردد نه حریص این چه بزرگی با بکاری تو رباعی

حاشا که دگر در پی سوز بریم ∴ یا طلب بادهٔ احمر بردیم

آن جام لبالبم که گر خود مثل ∴ یک قطره شود زیاد است از سر ما

او در جواب گفت شعر شربت الحب کاسا بعد کاس

فما نفد الشراب وما رویت ∴ یعنی رباعی من بحری ام تشنه لب بی پایاب

مانند ای ساقی تشنه لبی دریاب ∴ بحریست چو آب میخورم باده ناب

نی باده شود تمام و نی من سیراب ∴ و از آنجمله آنست رفع پردهٔ حیاء و حشمت

و زوال حجاب ناموس و دهشت چون سکر محبت استیلا یابد محب از این همه وادی

برآید بر بساط انبساط نشیند و دامن از هرچه هست آن درچیند رباعی

خوش آنکه شوم مست و بسوی تو گذرم ∴ گستاخ آیم بیاد روی تو نگرم

گه حقه لعل در فشانت بوسم ∴ گه حلقهٔ جعد مشکبویت شمرم

رابع نکته در ادای معانی بلباس صور چند نوع تواند بود یکی آنکه آدمی در ابتدا

حال بواسطهٔ اعمال آلات حس و خیال از محسوسات بمعقولات پی برده

و از جزئیات کلیات را ادراک نمیتواند پس درک معانی جز در ضمن صور کردنی

نفس و مألوف طبع او باشد اگر خلاف آن کنند ممکن که قوت فهم و ذهن آن بعید

و طاقت ادراک آن نیاورد رباعی هرچند ترا رای جفاکاری نیست

در سینه تمنای دلازاری نیست ∴ بی پرده بسوی عاشق خود مگذر

کش طاقت آنکه پرده برداری نیست ∴ دیگر آنکه از ادای معانی بی لباس

صور جز اهل معنی بهره ور نتوانند شد اما چون بلباس صور موذی گردد

نفع آن عام باشد و فایدهٔ آن تمام رباعی معنیست که دل همی رباید بیهم

معنیست که مهر می فزاید کین هم ∴ لیکن بلباس صورتش جلوه دهند

تا بهره برد دیده صورت بین هم ∴ و بسیار باشد که صورت پرستی را

بنا بیست آنکه بعضی معانی را بلباس صورت مودّی شده باشد باستماع آن

میل افتد جمال معنی از پردهٔ صورت پرتو انداز و فهم او را بسر گرداند و سر او را

لطیف ساز دار صورت بگریزد و در معنی آویزد رباعی بس کس که کشد بروی پیچ پیچ

تا گیرد چو خورد دهای بکیج ∴ بس کس که بقصد سنگ بشکافد کوه

تا که شود از کان گهر گوهر سنج ∴ دیگر آنکه همه کس محرم اسرار حقیقت

و واقف احوال اهل طریقت نیست بلکه برای ستر آن اسرار ادای

احوال الفاظ و عباراتی که در اصطلاح اهل صورت در مقاصد مجازی مستعمل
و مشهور باشد استعاره کرده‌اند تا جمال آن معانی از دیدهٔ بیگانگان دور ماند و
از نظر نامحرمان مستور **رباعی** در بتکده زنار باچرم کبر ورا ❊ بر چهره نهاد زلف عنبر بو را
پوشید بدین حیله رخ نیکو را ❊ تا هر که نه محرم نشناسد او را ❊ دیگر آنکه اذواق و مواجید
ارباب محبت و اسرار و معارف اصحاب معرفت چون بلسان اشارت مذکور
کرده تا تأثیر آن در نفوس مستمعان زیادت از آن باشد که بصریح عبارت ادا
ازین طایفه را از استماع آیات قرآنی و کلمات فرقانی حال متغیر نگردد و
از سماع یک بیت یا بیشتر عربی یا فارسی که مشتمل باشد بر وصف زلف و خال و چشم
و غنج و دلال محبوبان یا بر ذکر می و میخانه و ساغر و پیمانه حال متغیر شود و شور و وجد
رباعی چون فاش نماید آن پری چهره جمال ❊ عاشق بود از عشوهٔ او فارغ بال
ور غمزه زند نهفته با غنج و دلال ❊ بر عاشق بیچاره بگرداند حال **لامعه**
چون بنابر مصلحت بیان معانی در لباس صور و ترجمات آنکه درین دو لامعه
مذکور شد شیخ ناظم قدس سره معنی عشق و محبت را در کسوت شراب صورتی
نموده است از جملهٔ الفاظ و عباراتی که بازای آن خصوصیت لفظ مدام یا ...

کرده است از جهت اشعار بمداومت و مواظبت بر شرب آن و کدام مدت
ازین فروتر تواند بود که بدایت این شرب ازلیست و نهایتش ابدی **رباعی**
ساقی می از آن مهینه جام در ده ❊ از بهر مکیس علی الدوام در ده
چون در لغت عرب مدام آمد می ❊ ای ما بجمع تو هم مدام در ده
و چون کمل این طایفه متحقق اند بمحبت ذاتیه که متعلق آن ذاتیست و لحاظ ذات
مؤنث و محب صادق هرچه گوید مناسب محبوب خود گوید و هرچه جوید موافق
مطلوب خود جوید لاجرم لفظ مدامه را که صیغهٔ مؤنث است از برای محبت ذاتیه
استعاره کرده‌اند مدام را **رباعی** هر روز بباغ رفتنت آیینم
باشد که بهانه دو کل گل بچینم ❊ هرجا که گلی برنگ و بویش بینم
آن گل بویم بباغ وآن گل چینم **قال الشیخ** الامام العالم العامل الیسار
العارف الفاضل شرف الدین ابوحفص عمر بن علی السعدی المعروف بابن الفارض
المصری قدس الله تعالی سره و اعلی فی الملأ الاعلی ذکره **شربنا علی ذکر الحبیب مدامة**
سکرنا بها من قبل ان یخلق الکرم الشرب بالحرکات الثلث آشامیدن
آب و خوردن آن از باب سمع از ابواب ثلاثی مجرد ...

بآن اعتبار که شارب آن را بی مداومت مست میتواند بود و انگور را بنتیجه مست
شدن ارباب سیم الکرم درخت انگور را جام سکر ما بهاء صفت مراد است و جار
و مجرور در من قبل ان یخلق متعلق بشربنا میگوید که نوش کردیم و باده بکبر
بدو پیمانهای خوردیم به یاد حضرت دوست که روی محبت همه بدو پیدا
شرابی که بدان مست شدیم بلکه بیهوش از آن از دست شدیم و این پیش از آنکه
کرم بود که درخت انگور است و باده شراب مشهور بیشتر و حضور رباعی

روزی که مدار چرخ و افلاک نبود * وامیزش آب و آتش و خاک نبود
بر یاد تو مست بودم و باده پرست * هرچند نشان باده و تاک نبود

رباعی

مائیم ز جام عشق تو جرعه کشان * بر جرعه کشان خود گذر جرعه فشان
بر یاد تو آن صبوح میخوردیم * کز تاک نشان نبود و از تاک نشان

لامعه حضرت حق را سبحانه دو تجلی است یکی علمی غیبی که عبارت
از ظهور وجود حق است سبحانه و تعالی بر وجه خودش در حضرت علم بصور
اعیان و قابلیات و استعدادات ایشان و درین تجلی اعیان متصف بوجود
عینی نیستند و کلاوت اعیان چون علم [illegible]

پوشیده است و پنهان دوم تجلی وجودی شهادی عینی که عبارت از وجود حق است
سبحانه بحسب استعدادات و قابلیات اعیان روحا و مثالا و حسا و این تجلی
ثانی مترتب بر تجلی اول است و مظهرست مر کمالاتی را که بتجلی اول در استعدادات
قابلیات ایشان اندراج داشته رباعی مارا طلبی نیاز دادی از غاز

بس بر طلب کرم کردی بس باز * این‌ها همه هست بالکی گنج نهان
بر خلق جهان عیان ز گنجینه راز * پس میشاید که مراد بمدامه محبت ذاتی

باشد و بشرب مدامه قبول استعداد آن محبت در رتبه اعیان ثابته و مراد بکرم
تجلی علمی غیبی خودش در حضرت علم بصور اعیان و قابلیات و حینئذ اضافت
ذکر حبیب از قبیل اضافت مصدر باشد بفاعل و مراد بسکر استعداد سکر
باشد در همان مرتبه یا حقیقت سکر در مراتب دیگر از ان فرو تر و بکرم کرمست
وجودی عینی یعنی شدیم و مستعد گشتیم نزدیک تجلی علمی غیبی حق سبحانه بصور
اعیان ثابته را در حضرت علم شراب صرف محبت ذاتیه را که سبب استعداد
سکر ما بود در همان مرتبه یا موجب حقیقت سکر در مراتب دیگر و این قبول و استعداد
[illegible]

بی راحت روح دیده بی زحمت تن ٭ در راه دیده گم عدم کرده وطن
من بودم و عشق تو و عشق تو و من ٭ و می‌شاید که مراد بشرب مدامه تحقق
بصفت محبت باشد در عالم ارواح و چنین اضافت ذکر بحبیب اضافت مصدر
باشد با مفعولش و مراد بسکر حقیقت سکر یعنی حیرت و هیمانی که ارواح کمّل را
در مشاهده جمال و جلال حق سبحانه بوده باشد یعنی آشامیدیم پیش از تعشق جان
بتن و تعلق روح ببدن بیاد دوست شراب محبتی را که گشتی و حیرت ارواح
ما در مشاهده جمال و جلال او و آن شراب بود پیش از آن پیش که خضر جان قطره‌ای از
در چشمه تن روان شود آب حیات ٭ خوردیم می عشق ز جمخانه ذات
بی کام و دهان ز جام اسماء و صفات **سؤال** اگر کسی گوید توجیه ثانی موقوف
بر وجود ارواح پیش از اشباح و این مسلم نیست زیرا که مذهب حکما آنست
که وجود ارواح بعد از حصول مزاج و تسویه اشباح است و امام حجة الاسلام رحمه الله
با ایشان موافقت کرده است و آن خبر مشهور را که ان الله خلق الارواح قبل
الاجساد بالفی عام بران حمل کرده که مراد بارواح ارواح ملکیه است که مبادی
سلسله وجودند ... اجساد عالم

که عرش و کرسی و افلاک و انجم و عناصر است **جواب** گوییم که شیخ کامل محقق شیخ
صدرالدین قونوی را قدس الله سره در بعضی از رسایل خود اینجا تحقیقی و تفصیلی است
و تقریرش آنست که وجود نفوس جزئیهٔ انسانیه که عموم آدمیان راست
بعد از حصول مزاج است و بحسب آن و اما وجود نفوس کلیهٔ انسانیه
که کمّل و خواص راست پیش از حصول مزاج است و از شیخ خود صاحب
فصوص الحکم نقل میکند و میگوید اخبرنی شیخی الامام الاکمل رضی الله عنه
مشیرا الی حاله انّ ثمّ من یکون مدبرا لاجزاء بدنه قبل اجتماعها بعلم و شعور
و بعد از ان می‌گوید و ذلک لکلیة نفسه اذ من یکون نفسه جزئیة یستحیل
علیه ذلک لان النفوس الجزئیة لا تتعین الا بعد المزاج و بحسبه فلا وجود لها
قبل ذلک حتی یتأتی لها تدبیر الاجزاء البدنیة بعلم و شعور و مراد بنفوس کلیه
چنانکه از کلام شیخ مذکور در همان رساله معلوم میشود نفوس ... است
... که در استعداد ذاتی ایشان باشد ترقی کردن از مرتبه جزئیه و صلاحیت آن
از مقامات تقییدیه جزئیه ... که بکلیت خود دعوی کنند و متصل گرداند
و ذلک لان ... من حیث ... قال ان ...

اذ من الشیٔ عند اهل الشهود انهم لا یشاهدون کلیا ما حتی یصیرون کو کله
ثم یزدادون ترقیا باتصالهم بالکلیات علی الوجه المذکور فی امر المعراج
طبقة بعد طبقة مستفیدین من کل اتصال استعدادا وجودیا و نورا و بصیرة
هکذا حتی ینتهوا الی العقل الاول فیستفیدون من الاتصال به ما یستعد (لنا)
به للمشابهة للمبدا کما هو شان العقل الاول سؤال اگر کسی گوید دلایلی
که اقامت کردند بر وجود ارواح جزویه بعد حصول المزاج خصوصیت
بعضی دون بعضی ندارد و جواب گوییم که ان دلایل تا تمام است و دلیل
بر بقای ان همین بس که مکاشفات ارباب کشف و شهود که بعضی از مکاشفات
... بکلمات انا گواهی دهد ... در وحی جلیل کی رسول علیل
هرچند که مرده و روانی نا دلیل دگر بشنه جو پیل صاحب خرطوم است
... که بشترا بود قوت پیل ... هر جزوی از اجزای عالم
مظهر اسمی است از اسمای الهی و مجموع عالم مظهر جمیع اسما است بر سبیل تفرقه
و تفصیل و حقیقت انسانیه که آینه احدیت جمع جمیع مظاهر است هیچ جزوی
از اجزای عالم نیست که ... انسان کامل ...

جمعیت و اجمال گوییا عالم کتابی است مفصل مبوب و انسان کامل انتخاب ان
یا فهرست فصول و ابواب آن رباعیه ایزد که نگاشت خامه احسانش
ابواب کتاب عالم ارکانش . بر لوح وجود از رقم و فهرستی
در اول کار نام کرد انسانش . پس می شاید که ایراد شرب و سکر بضمیر ما فوق
متکلم واحد از برای اشارت بجمعیت مذکوره بوده باشد یعنی ملاحظه این
کان درین شرب و سکر و می شاید که بنا بر ملاحظه اتحاد نوعی باشد زیرا که
اعیان و ارواح کمل افراد و اقطاب در شرب و سکر اند . رباعی
ناظم مشار کنند و مشاهم شعر شبها به سر زعشق تو باده پرست ان کیست
تو خود بگو که زین باده پرست . ان روز که من گرفتم این باده بدست
بوده حریف می پرستان الست وقال ابن قیس بیت لنا البدر کاس
و هی شمس تدیرها . هلال و کم یبدو اذا مزجت نجم الکاس لا تسمی کاسا
الا و فیها الشراب و الشمس تطلق علی الجرم و علی الضوء البدو ظاهر شدن
والمراد ... هره و از باب اول و اوست و می شمس هر یک از لطف
... می شاید ... خبری ... و شسته ... تشبیه

کرد است جام مدام را در استدارت و اشتمال بر آن صافی کثیر الفیضان
بما تمام و مدامه را در صفا و نوریت و فیضان بضوء شمس و انگشتان ساقی را
حین اخذ الکاس در دقت و استقواس بهلال و شکلهای حبابی را در اشتداریت
و نورانیت و ضوء جرم نجم میگوید مران شراب را علی الدوام
ماه تمام است جام و حال آنکه خودش آفتابی است در فیضان و براقی
کرمی گرداند انگشت هلال مثال ساقی و بسیار پیدا می آید وقت آمیختن
بآب ستاره رخشنده از شکلها حباب رباعیه ماهیت تمام جام و
می کله منیر ، وان مهر منیر را هلال است مدیر ، صد اختر رخشنده هویدا گردد
چون آتش می زآب شود لطف پذیر یعنی حقیقت محمدی را که صورت
معلومیت ذاتست مع التعین الاول و صورت و جلوه جودی قلم اعلاست
نسبت با شمس ذات احدیت محاذاتی تمام و مقابله کامل که برتر از آن مرتبه
متصوریت حاصل است در استفاضه نور وجود و کمالات تا بدان احتیاج
هیچ واسطه ندارد دیگر سایر حقایق و اعیان که از یک فیضان علی [illegible] اند
در استفاضه [illegible] نسبت [illegible] کمال [illegible] ذات [illegible]

وی

احدیت و توسط او میان آن ذات و حقایق امکانی در افاضه وجود
و توابع ان تعینها چون نسبت مقابله ماه تمام باشد با آفتاب و توسط
او میان آفتاب و ساکنان شب ظلمانی در افاضه نور و لوازم ان پس
بنابرین علاقه لفظ بدر که موضوع است بازاء ماه تمام برای ان حقیقت استعاره
توان کرد رباعیه ای جان و دل آنکه نامت خوانم ، هم جانی و هم
دل بکدامت خوانم ، چون یافت شب تمام عالم ز تو نور ، معذورم اگر ماه
تمامت خوانم ، و بعد از تعبیر از ان حقیقت ببدر و از محبت بمدامه چون منعطشان
بادیه ضلال و گمراهی بشرب راح سلسبیل محبت الهی و تجرع شراب زنجبیلی حقیقت
و آگاهی بدستیاری هدایت او توانند رسید او را کاس ان مدام توان
داشت و جام ان شراب توان انگاشت رباعیه دور مه رخسار تو
ای ماه تمام ، جامیست کزو خورم می عشق مدام ، از بس که فتاده پیچ در هم
زین می و جام ، می چیست نمی شناسیم و جام کدام ، و چون مقصد اهل دقت
این کاس جز اسماء الوهیت و اوصاف ربوبیت که در حدیث صحیح قلب المؤمن
بین اصبعین من اصابع الرحمن از ان اصابع تعبیر رفته نتواند بود دلالة بر آنکه تیسیر

ادارت

بانگشت ساقی است اشارت بدان توانا داشتن و اسناد ادارت
کاس باو توان کرد رباعی این بزم چه بزمست که ارباب کمال ؛ نوشند
می محبت از جام جمال ؛ چون بر کف ساقی قدح مالامال ؛ بدری که بود
مدبر آن چند هلال لمعه واصلان و کاملان دو قسمند جماعتی
اقربان حضرت جلالند که آنرا وصول بدرجهٔ کمال حوالهٔ تکمیل دیگران
با ایشان رفت چندان شراب عشق و محبت بر ایشان پیمودند که ایشانرا
از ایشان بربودند غرقهٔ بحر جمع گشته از ربقهٔ علم و عقل متخلع شدند احکام معیت
و اوایل طریقت از ایشان برخاست سکان قباب عزت و قطان دیار
حیرت اند ایشانرا از وجود خود آگاهی نبود بدیگری چگونه توانند پرداخت رباعی
خوش وقت کسی که می درین میخانه ؛ از خم وحدت خورد و نه از پیمانه ؛
صد بار اگر نیست شود عالم و هست ؛ واقف نشود که هست عالم یا نه ؛
و قسم دوم آنانند که چون ایشانرا از ایشان بربایند باز بظرف جمال ازل
ایشانرا بایشان دهند و از استغراق در عین جمع و لجهٔ فنا بساحل تفرقه و میدان
آن جماعت خلاصی ارزانی دارند و باحکام شریعت و آداب طریقت معاد و مستفاد گردانند

میخواره زمی بنام باید نه نشان ؛ زان گونه نهان گشت که زخلق جهان
کیفیت نهان گشتن او نیز نهان لمعه حضرت حق را سبحانه اسمای متقابله
هست مر یکی را بحسب ظهور احکام و آثار دولتی و سلطنتی که چون نوبت دولت
و سلطنت او رسید احکام او ظاهر گردد و احکام مقابل او باطن و بالعکس و این
همه مقتضای علم شامل و حکمت کامل حضرت سبحانه و هریکی در موقع خود در غایت
کمال و نهایت جمال رباعی گر جلوه دهی طلعت زیبا جز ؛ ور شانه زنی طرهٔ پرتاب گره
در هیچ کمان کشی خم ابروزه ؛ حقا که بود جمله زیکدیگر به ؛ و از
قبیل اسمای متقابله است اسم الظاهر و الباطن و ظهور و کثرت چون بطون
و وحدت متلازم مانند زیرا که ظهور عبارتست از تلبس حقیقت بصور تعینات
و بطون عبارتست از عدم آن و این تلبس عین کثرتست و عدم آن عین وحدت و
و شک نیست که در کثرت غلبهٔ احکام ما به الامتیاز است بر ما به الاتحاد و در
وحدت بالعکس پس هرگاه حضرت حق سبحانه و تعالی باسم الظاهر تجلی کند
ناچار احکام ما به الامتیاز بر احکام ما به الاتحاد غالب باشد و پوشیده باشد حکم
وحدت و مختفی الا آن جماعت که احکام ما به الاتحاد در نظر ایشان من العالم والعلوم والمعارف

والموصوف والمحب والمحبوب پس نزدیک غلبهٔ احکام مابه الامتیاز اینها همه در
مقام خفا و بطون باشند و ارباب آن در حجاب ستر و کمون زیرا که سبب
غلبهٔ احکام مابه الامتیاز بینهم و بین سایر الخلایق هیچکس را علم و معرفت بایشان
تعلق نتواند گرفت الا علی سبیل الندرة و همانا که شیخ ناظم قدس سره درین
بیت اشارت بدین خفا و بطون و ستر و کمون کرده است و این طایفه در
زمان شیخ مذکور چنانکه مشهور است بسیار بوده اند اما رباعی

هر چند بسی از وصال من کم یابی ⁂ اشکم بود از شوق لبت عنابی
هیچ هستی را میان بحر او یابی ⁂ سنگیست که شاکی بود از بی آبی

وقال قدس سره فان ذكرت في الحي اصبح اهله ⁂ نشاوى ولا عار عليهم ولا اثم

بیت حی قبیله را گویند النشوة پس نشاوی نشا نیشود نشی یعنی از باده مست و هم
نشوان و هی نشوی و هم و هن نشاری میگوید اگر یاد کرده شود آن حی نوا
حی که قبیله عقلان و قبیله زنده دلانست هر آینه اهل آن حی مست شوند از
هستی از دست روند و حال آنکه بر ایشان نه از این مستی عاری بود نه از
عیاری [illegible]

۲۱

مطرب چو بوصف او سرود آغازد ⁂ هر زنده دلی که بشنود مست شود
سرگرمی عشق را خماری نبود ⁂ یکدم زان می مرا کناری نبود
جز می خوردن مرا چو کاری نبود ⁂ باری زان می که عیب و عاری نبود

ناظم سر حیات در همه موجودات ساریست زیرا که بحکم وان من شیء الا
یسبح بحمده ولکن لا تفقهون تسبیحهم همه اشیا تسبیح حضرت حق سبحانه و تعالی
میگویند و تسبیح بی صفت حیوة ممتنع رباعی جز جزء جزا ارکان جمله معادن و نبات
ساریست در اجزای همه سر حیات ⁂ گویند همه کل عشی و غدات
تسبیح خداوند رفیع الدرجات ⁂ و تاویل تسبیح بدلالت اشیا بر تنزیه
و تقدیس حق سبحانه و تعالی و نفی تسبیح حقیقی مخالف کشف انبیا و اولیا
علیهم السلام و سریان سر حیات در هر شیء بواسطهٔ سریان هویة الالهیة است
متصبغه بصبغة الحیوة در اشیا اما هر موجودی را حیاتیست مناسب او که
میشود در وی بحسب قابلیت و استعداد وی و کذا الحال فی لوازم الحیوة من العلم و الارادة
والقدرة و غیرها پس هر چند آن موجود را مزاج [illegible]
[illegible]

دور باشد چون معدن و نبات صفت حیات و لوازم آن در وی پوشیده باشد پس شاید
که مراد بحی درین بیت عالم کبیر باشد و در تعبیر از وی بحی اگرچه مقصود از وی قبیله ایست از استغنا باشد
بسریان حیات در جمیع اجزاء عالم جمادا کان او حیوانا و حینئذ مراد باهل حی طایفه باشند
که ایشان را اهلیت شرب شراب محبت و قابلیت قبول اسرار معرفت باشد زیرا
که ماعدای این طایفه در حکم عدمند بلکه از عدم بسیاری کم رباعیه
آنها که براه عشق ثابت قدمند ۞ در ملک وفا بسر فرازی علمند
مقصود و خلاصه وجود ایشانند ۞ باقی همه با وجود ایشان عدم اند
و میشاید که مراد بحی قبیله ارباب محبت و خانواده اصحاب عشق و خود است باشد زیرا
که این طایفه که بحقیقت ایشان زنده اند و بحیوه حقیقی ارزنده اگر نه اهل یکی در مشرق
باشد و یکی در مغرب باهم متصل اند و با یکدیگر یک روی و یکدل رباعیه
عشاق تو گر شاه و گر درویشند ۞ چون تیر ز راستی همه یکیشند
از خویش چو عاشق تو دل برکشند ۞ بیگانه که عاشقست با او خویشند
و میشاید که مراد بحی مجموع وجود انسانی کامل باشد و مراد باهل حی روح و قلب و نفس
و قوای روحانی و جسمانی زیرا که هر یک از ایشان از وجود انسانی [illegible]

محبت هستی دیگر وجودی هرچه تمامترست رباعی هرجا که کند مطرب فرخنده رباب
ذکر می عشق تو بر آواز رباب ۞ از ذوق و ذکر آن باده ناب
عقل و دل و جان من شود مست و خراب ۞ وقال بعضهم ومن بین احشاء الدنان تصاعدت
ولم یبق منها فی الحقیقة الا اسم ۞ حشا اندرون تهی گاه احشا جمع وی دن خم شراب
دنان جمع وی تصاعدت ای ارتفعت میگوید آن می از میان درونهای خمها
متصاعد شد و بمیل مقامات علوی از مقار سفلی متباعد گشت و از وی بجز الاسم
هیچ باقی نماند الا اسم رباعی دردا که حریف دردی آشام نماند
در باده نمی در قدح و جام نماند ۞ کرد از دل خم ز لطف می میل صعود
در مصطبه‌ها از وی بجز نام نماند ابیات وجود و کمالات تابعه مر وجود را
چون حیات و علم و ارادت و قدرت و غیرها که در آخرین مراتب موجودات که
انسانست می‌نماید بعینها همان وجود و کمالات حضرت احدیت جمعیت که از
اوج درجات کلیت و اطلاق تنزل فرموده بحضیض درکات جزئیه و تقیید
نموده در تقید محجوبان منسوب و مضاف بمظاهر جزئیه تقیید [illegible] اما چون در
[illegible] بواسطه صدق مجاهده [illegible]

ساقط میشود و نسبتشان بمراتب تعینیه زایل می‌گردد و باز بمرتبه کلیت و اطلاق
خود عود می‌کنند می‌تواند بود که از سقوط اضافات و زوال نسب و اعتبارات
و عود بمرتبه کلیت و اطلاق بتصاعد تعبیر کنند چنانکه از مقابل اینها بتنزل تعبیر
میکرده‌اند زیرا که صعود و نزول متقابلانند پس میشاید که مراد بدنان نفوس کامله
اولیاء الله باشد باعتبار احاطه و اشتمال آن بر شراب عشق و محبت و مراد بتصاعد
انقطاع اضافت و نسبت محبت او بمراتب تنزلات و رجوع آن بمقر اصلی و مستقر
اولی خود که حضرت احدیت جمعیت است زیرا که چون محبت عارف بمقام فنا متحقق
میشود نسبت همه کمالات در نظر شهود وی از وی منقطع میگردد و باقی نمی‌ماند ازوی
الا آنکه بحوی اطلاق ایما می‌کنند بروی و می‌گویند فلان از ارباب محبت است
یا از محبانست و امثال آن و فی الحقیقه آن صفت محبت بحق قایم بود نه بوی رباعی
شهباز محبت تو از اوج جلال ⁂ نازل شده بود بر من خسته حال
در چنگل او چو رو نهادم بوبال ⁂ زد باز بسوی نشیمن خود پر و بال
رباعی با عشق تو ام هوا نماندست و هوس ⁂ با آتش سوزنده چه پاید خس
... می‌نشان ... بانگ ...

و میشاید که مراد بدنان ابدان کاملان باشد بنابر احاطه و اشتمال بمذکور و مشام
که مراد باحشا طبقات عناصره و به بین الاحشا کره ارض که مستقر افراد انسانست
و علی کلا التقدیرین مراد بتصاعد شراب محبت آن باشد که چون نفوس کاملان که
بحکم الیه یصعد الکلم الطیب از نشیمن سفلی بحظایر قدسی صعود کرده‌اند بتبعیت
آن صفات کمال از علم و معرفت و عشق و محبت نیز صعود کرده‌اند و ازین طایفه
جمعی دیگر که در کثرت و ظهور بمنزله گذشتگان باشند موجود نشده‌اند و این کمالات
بدان شان از هیچکس ظاهر نگشت رباعی در عرصه کون همدمی نتوان یافت
در قصه عشق محرمی نتوان یافت ⁂ زان می که جوانان همه خوردند و گذشت
در میکده ملک نمی نتوان یافت ⁂ و حقیقه مقصود ازین بیت اظهار تاسف
و تاسف باشد بر نایافتن این طایفه و عدم ظهور این کمالات بر تیقن مرتبه ولایت
و اهل آن و استعمال ... وقال قدس سره وان خطرت یوما علی خاطر امرئ
اقامت به الافراح وارتحل الهم ⁂ خطر الامر ببالی علی باله خطرا و خطورا ای گذشت
کار بر دل شخص از ارباب اول و الخاطر ما یرد علی القلب والمراد به ههنا القلب تسمیة
المحل باسم الحال ...

عاید باشد بخطوری که از خطرات مفهوم میشود و با سببیت را بود میگوید اگر خطور
کند روزی یاد آن باده بر ساحت خاطر جوانمردی آزاد چون آن ساحت
یعنی شادی و راحت قصد اقامت کنند و مجاوران آن هم یعنی اندوه و الم کوس
رحلت زنند رباعیه از بادهٔ عشق غصه بر باد شود ؛ ویران شده عادة آباد شود
بر خاطر غمگین که ز دوز شاد شود ؛ از اندوه و غم زمانه آزاد شود ناظم تعلق علم و شعور بامور
دو وجه می تواند بود یکی بحصول ظل و صورت معلومات چنانکه چون زید دیگر را
ببیند در ذهن تو صورتی حاصل شود که بدان صورت پیش تو از ماعدای خود ممتاز شود
و دیگری بحضور ذوات معلومات چون علم بجوع و شبع و شهوت و غضب
محبت و عداوت بعد از اتصاف نفس بآنها و این علمی بود ذوقی و وجدانی و شک
نیست که حضور محبت ذاتیه بر دل و شعور بدان بر وجه اول این طریقه که از کسی بشنوی
یا از کتابی بر خوانی یا بفکرت خود دریابی مثمر سعادتی و موجب کرامتی معتد بها
نیست بلکه سعادت جاودانی و کرامت دو جهانی در آن تواند بود که حضرت حق سبحانه
بحکم ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات بر صاحب دلی که باستعداد کامل اهلی و صفا
[illegible]

ربانی شده باشد بتجلیات ذاتی اختصاصی تجلی کند و او را بالکلیه از و بستاند و چاشنی
محبت ذاتی خودش بچشاند روح او را بواسطهٔ آن ابتهاجی حاصل شود پرتو روح
و آن بر قبض او بسط بدل گردد و عکس دل بر نفس افتد حزن و اندوه رخت بر بندد
و فرح و سرورهای آن بنشیند رباعیه شب بود و گریه چشم من ابر بهار
برق بدرخشید ز سر منزل یار ؛ در خانهٔ عیش و طرب افروخت چراغ
در خرمن اندوه و غم انداخت شرار ؛ و همانا که مراد شیخ ناظم قدس سره بخطور معنی
ثانی بوده باشد نه اول و من الله الهدایة و علیه المعول و قال قدس سره
وَلَوْ نَظَرَ النُّدْمَانُ خَتْمَ إِنَائِهَا ؛ لَأَسْكَرَهُمْ مِنْ دُونِهَا ذَلِكَ الْخَتْمُ ؛ نظر الی الشیء نظر
نظرا و نظرانا نگریست بوی ارباب اول میشاید که ندمان بضم نون باشد جمع ندیم
چون رغفان جمع رغیف و میشاید که بفتح نون باشد بر صیغه مفرد و حینئذ عود
ضمیر جمع باعتبار معنی باشد زیرا که جنس است سواء کان اللام للجنس او للاستغراق
و شامل افراد بسیار و فی الصحاح نادمنی فلان علی الشراب فهو ندیمی و ندمانی
و جمع الندیم ندام و جمع الندمان ندامی و یقال المنادمة مقلوبة من المداومة لانه یدمن
الشراب [illegible]

بحکم اینجا مهوست نه معنی مصدری اما ظرفی را گویند که دردی شراب و غیر آن کنند
جمع او آبینه است و جمع آبینه اوانی میگوید اگر به پیمانه ندیمان انجمن محبت و میتهان
نشیمن عشق و صوبت بحکم و اما و مهر و عای آن شراب مرآینه هست که ایشان دانند
بی شراب نوشیدن مهر انای او دیدن رباعی یارب چه جمعیت انکه بود محوارهٔ
ور اغه پرهیزم از و صد بار ه ٭ کر مهر خمش اگر د میخوا ر ه ٭
بی باده شود مست از آن نظاره ٭ میتواند بود که مراد ناظم قدس سره به انا
دلهای کاملان و ارواح اصلان بوده باشد که حامل محبت ذاتیه حقیقت آنها باشند و
مراد بحکم انا بدن جسمانی عنصری که محفوفست بعبارات بشری و عوارض عالی
و ناقص و کامل را دران یکدیگر صورت برابری محجوبان بنا بر سیاه صورتی قیاس
حال ایشان بر خود میکنند و بر احوال باطنی ایشان اطلاع نمی یابند بلکه بر ان
آن اصرار می نمایند اما طالبان قابل و مریدان صاحبدل که با استعداد وهبی و
و قابلیت کسبی ندیمان محفل و حریفان مجلس این طایفه اند و بر شرف شراب محبت این
شراب آثار آن بر صفحات وجوه و فلقات السنه ایشان مشاهده میکنند و آن
مشاهده در باطن ایشان تاثیر میکنند و ایشان از ایشان می [illegible]

ولی انتسابی میرسانند با آنکه هنوز با احوال باطنی ایشان متحقق نشده اند و با اخلاق
معنوی ایشان متخلق نگشته رباعی ای انکه از نام تو می بارد عشق ٭
وز نامه و پیغام تو می بارد عشق ٭ عاشق شود آنکس که بکویت گذرد ٭
کوی از در و بام تو می بارد عشق ٭ والحق این معنی از خواجگان ماوراء النهر
و خلفا و اصحاب ایشان قدس الله اسرارهم و طول اعمال اخلافهم ظاهر و هویداست
چون مجرد آنکه صادق را نظر بر جمال مبارک یکی از آن عزیزان افتد یا یک لحظه بدولت
صحبت او برسد بی اختیار یا بالتفاتی از آن عزیزان نسبت بوی واقع شود در خاطر خود
جمعیتی دریابد و در باطن خود معنی انجذابی مطالعه کند که بعد از ریاضت مجاهدهٔ بسیار
نتواند شد و عمده در رابطهٔ صحبت آن عزیزان دریافت این نسبت است اگر این
نسبت دریافتند دریافت صحبت او شتافتند و از هر که دریافتند این نسبت نیافتند
از صحبت او روی برتافتند و از نفایس قدسیه یکی از آن عزیزانست این رباعی که بر
سبیل تیمن و تبرک آورده میشود رباعی با هر که نشستی و نشد جمع دلت ٭
وز تو نرمید زحمت آب و گلت ٭ زنهار ز صحبتش گریزان میباش ٭
ور نی نکند روح عزیزان بحلت ٭ الحمد لله سبحانه [illegible]

للصالحات قال قدس سره وَلَو نَفَخُوا مِنها فی قَبرِ مَیِّتٍ لَعادَت اِلَیهِ الرُّوحُ وَانتَعَشَ الجِسمُ
انتعش یا شیدن آب از باب دوم ثری خاک نمناک الانتعاش برخاستن ضمیر نفخوا
عاید بندمان است در بیت سابق الف ولام در الروح والجسم بدل از مضاف الیه است
ای لعادت الی المیت روحه وانتعش جسمه میگوید اگر جا شستند یاران رشحه از آن باده
بر خاک نمناک گور یکی جان داده هر آینه جان مفارقت کرده به تنش باز گردد و تن
از پای افتاده اش بسبب معاودت جان در انتعاش واهتزاز آید رباعی
عاشق نتواند که زمی پرهیزد ، خاصه زمی که شور عشق انگیزد
یکجرعه بخاک هر که زان می ریزد ، جان در تنش آید ز لحد برخیزد
لامعه حیات بر دو گونه است یکی حیات حسی حیوانی که مشترکست میان
همه حیوانات از انسان وغیره ودیگر حیات حقیقی روحانی که مخصوص است بخواص
افراد انسانی واین بر سه درجه است درجه اول زنده شدن است بعلم ودانش
از مردگی جهل ونادانی قال تعالی اومن کان میتا فاحییناه قال بعضهم ای من کان
میتا بالجهل فاحییناه بالعلم زیرا که دل بواسطه علم حق را می داند ودر طلب آن مشغول
می شود ودانش وبینش از خواص حیات است چنانکه نادانی ونابینائی از خواص ممات

علمست حیات جاودان بی علما ، چشمی بکشا بچشمه سار علم آ
آن چشمه که خورد خضر از آب حیات ، بود آتیناه من لدنا علما
درجه دوم زنده شدن دلست بجمعیت همت از توبه بجناب حق سبحانه وقصد
سلوک راه او از مردگی تفرقه واین جمعیت مودی بحیات حقیقی ابدیست یعنی
آنست چنانکه تفرقه که توزع خاطر است بسبب تعلق نفس بمحبوبات متنوع ومشتهیات
گوناگون که همه مردگان اند موتست وتعلق بمردگان عین مردگیست رباعی
هر چیز که در جهانست جز حق جلیل ، مرده است مشو زعشق مرده ذلیل
بر مردگی تو میل آنهاست دلیل ، الجنس مع الجنس کما قیل یمیل
درجه سیم زنده شدنست بوجود ویافت حضرت حق سبحانه از مردگی فقد
ونایافت بآن معنی که در بقای حق سبحانه فانی شوی وببقای وی باقی گردی وبوجود
وی زنده باشی وبدانکه هر زندگی که نه بدوست مردگیست وهر کرمی که نه از وست
افسردگی رباعی تا دل ز وجود خویش برکنده نه ، در بند خودی خدای را بنده نه
گیرم که تو جانی وجهان زنده بتست ، تا زنده بجانان نشوی زنده نه قیل موتوا
که مراد [illegible] دان باشد که اگر به پیاسند [illegible] انوار [illegible] محبت

ذاتی شخصی که او را موت جهل یا موت تفرقه یا موت فقد و نایافت دریافته باشد
هر آینه عود کند بسوی او روح علم یا روح جمعیت یا روح وجود و یافت حق سبحانه
و منتعش گردد روح جسم او بدان روح و قیام نماید بشکرگزاری حیاتی که بسبب معاوده
آن روح مراد او را حاصل آمده است بصرف کردن آن حیات در آنچه حق تعالی او را
برای آن عطا فرموده است **رباعی** مرحبا جانان مجلس وصل انگیزد
تا در جام جرعه عشرت ریزد ❁ جان در کمرش دست امید آویزد
تن بسته کمر بخدمتش برخیزد **و قال قدس سره** ولو طرحوا فی فیء حایط کرمها
علیلا وقد اشفی لبارق تبسم طرحوا طرح انداختند او را ارباب جبارم
الفیء ما بعد الزوال من الظل و حکی ابو عبیدة عن رؤبة کلما کانت علیه الشمس فزالت
عنه فهو فیء و ظل و ما لم تکن علیه الشمس فهو ظل حایط دیوار است علیل ای مریض
فهو علیل اشفی المریض علی الموت ای اشرف السقام المرض وکذلک السقم والسقم
و هما لغتان مثل حزن حزن **میگوید** اگر بیندازند در سایه دیواری که محیط کرم
آن یار بیماری را در حالی که بر بستر هلاک بود افتاده هر آینه مفارقت کند از
آن بیمار ضعف سقم [illegible] ❁ که [illegible] عشق بیمار رود

از دیدنش اندوه خریدار رود ❁ در سایه دیوار وی ار کان می آزرد **بیت**
بیماری مرگ از تن بیمار رود ❁ مستوانذ بود که مراد بکرم حدایق ذات
بهجه دلهای عارفان و کاملان بوده باشد که شراب محبت ذاتی عصاره میوه کرم
و خلاصه ثمرات معارف آنست و مراد بحایط وجود جسمانی و صوری ایشان
باعتبار احاطه و اشتمال بر کرم مذکور و منع اغیار از وصول بدان یعنی اگر بیندازند
بجای حمایت در سایه عنایت عارفان واصل و کاملان مکمل که عیسی وار صد بیمار را
بیکدم شفا دهند بلکه هزار مرده را بیکنفس جان بخشند بیماری را که از سقم جهالت
و علت بطالت نزدیک آمده باشد که استعداد فطری او مر زنده شدن را
بحیوة طیبه ذاتی باطل شود هر آینه بیمن صحبت و برکت ملازمت آن صاحب دولتان
آن سقم از وی زایل گردد و از آن علت بشفای عاجل برسد **رباعی**
پیری که بود باده نوشی کارش ❁ ره جو بحریم بزم خلد آثارش
ور در حوششی یار نیابی باری ❁ خود را بسپار ان بسایه دیوارش
رباعی آنان که ره عشق بمردی سپرند ❁ هر یک بشفا دمی مسیح دگرند
آنجا که کنیم لطف دست نگرند ❁ بیماری صد ساله بیکدم ببرند

محبت

وَلَو تَبَوَّأتِ غَایِهَا مُتَعَذِّراتٍ وَیَنطِقُ مِن ذِکرِی مُرَاقِبُنَا البُکمُ التنویب نزدیک
گردانیدن متعدا اسم مفعول از تعاد بر جای مانده را گویند الذکر والذکری یاد کردن
ارباب اولی الذوق والذواق والمذاق والمذاقه چشیدن ارباب اولی الکلم جمع ابکم
وابکم گنگ را گویند **میگوید** اگر نزدیک گردانیده شود بمجاز آن شراب زمین بر زمین
مانده پای او بر رفتار آید واگر یاد کنند از جاشنی آن یاد ناب گنگ زبان گرفته زبان
بگفتار گشاید **رباعی** آنی می خواهم که پیالک مانده بجای یابد ز هوای قرب او قوت پای
ور گنگ کند تخیل چاشنیش گردد ز زبان بسته اش عقده گشای میتواند بود که مراد ناظم
قدس سره آن باشد که اگر نزدیک گردانند بقالب شوق و کمند ارادت بحریم صحبت
کاملان مکمل که خرابات عشق و شرابخانه محبت است بر جای مانده را که بدستیاری
سعی و کوشش خویش قدم از پستی هستی و تنگنای خود پرستی بیرون نتوانند
نهاد هر آینه بامداد تربیت مکمل قوت سلوک و مکنت رفتار یابد و گام همت بر
دنیا و آخرت نهاده بحکم خطوتین وقد وصلت بپیشگاه وصال و بارگاه اتصال
شتابد و اگر فرایاد آید شرابی که از جام محبت در مجالس قدس کشیده و چاشنی آن
در جان الفت [illegible] ... را که در بیان حقایق ابکم باشد در کشف

دقایق از رنگ بسته زبانان بسته لب کم طوطی ناطقه اش بعوض تکلم در آید و زبان اظهار
اسرار عرفان بگشاید **رباعی** چون مست من از خانه خمار آید
گر بوی خوشش بطرف گلزار آید **مثنوی** هم سرو بجا مانده خرامان گردد
هم سوسن بی زبان بگفتار آید **وقال قدس سره** وَلَو عَبِقَت فِی الشَّرقِ اَنفَاسُ طِیبِهَا
وَفِی الغَربِ مَزکُومٌ لَعَادَ لَهُ الشَّمُّ **عبق به الطیب** بالکسر ای لزق به عبقا بالتحریک
وعباقیه مثل ثمانیه **میگوید** اگر بوی خوش دهد آن می در حدود شرق که مطلع
انوار و منشا ظهور و مظاهر است و حال آنکه در جانب غرب که موطن ظلمات و منتهای خفا
و کمون است زکامی بود از ادراک هر مشموم محروم هر آینه از قوت شم باز گردد
و مشامش از اشتیاق رایحه آن می معطر گردد **رباعی** می جان رسیده از عدم باز آید
شادی دل غمزده ام باز آرد گر بوی می بشرق در جانب غرب مزکوم از آن قوت شم باز
آرد و میتواند بود که مراد شیخ ناظم قدس سره آن باشد که اگر از مشرق ذات قدیم
که مطلع انوار شهود است ارواح و نفوس است روایح ارادت ازلی و فوایح محبت
لم یزلی وزیدن گیرد و در مغرب ابدان عنصری از آدمی صورتی بشری که محل استتار
انوار آن شهود است زکامی بود محروم که بواسطه اشتغال بمقتضیات ... وقت جلی

نفس وکثافت بخار طبیعت مشام ذوق وادراکش اختلال پذیرفته باشد
هرآینه بسرعت سریان ان روایح وشدت نفوذ آن فوایح مشام ذوق وادراکش را
گشاده گردانند وباستشمام نفحات انی لاجد نفس الرحمن من قبل الیمن برساند

رباعیه باد سحری که خاک ز دجیب یمن شد نافه گشای زلف عنبرین چمن
جان باد فدای او که اورد بمن بوی که بنی شنید از خاک یمن

وقال قدس سره ولو خضبت من کاسها کف لامس لما ضل فی
لیل وفی یده النجم الخضاب مایخضب به وقد خضبت الشی اخضبه خضبا اللمس
المس بالید وقد لمسه یلمسه بالضم والکسر میگوید اگر خضاب کرده شود
از انعکاس انوار کاس ان می کف مساس کننده وی هرآینه گمراه نشود در
هیچ شب ظلمانی وحال انکه بدستش از عکس آن کاس ستاره بود ونور ازان

رباعیه هرکس که نهد بدست جام می ناب کرده کفش از عکس می ناب خضاب
در ظلمت شب گم نکند راه صواب بنهاده بکف مشعله عالم تاب وشاید
که مراد ناظم قدس سره ان باشد که اگر خضاب کرده شود بانعکاس انوار
واقتباس اثار کاس شراب محبت ذاتیه که حقیقت ان ظهور نوری است [illegible]

فیاکه تحقیق ان در شرح علت لمعا البدر کاس وهی شمس مر برما گذشت
دست ارادت متبلی وکف وکفایت صاحب دلی که حسن اجتهاد وقوت
استعداد بعرض مساس ان کاس درآمده باشد هرآینه گمراه نشود
در ظلمات امواج حجاب حجب ظلمانی طبیعی وحال انکه در دست وی
ازان انوار منعکسه واثار منتقشه نجمی باشد از افق کرامت طالع ولمعه
هدایت وبان نجم سبیل بهتدون ازان لامع رباعیه هر جنس که داشت
عاشق از کهنه ونو دری کده عشق بمیکر وکروی در شب تیره گم کند ره که بکف
دارد ز قدح شمع هدایت بر تو وقال قدس سره ولو جلیت سرا
علی اکمه غدا بصیرا ومن راووقها یسمع الصم جلیت علی البناء للمفعول
ای اظهرت وکشفت راق الشراب یروق روقا ای صفا در دقیقه
انا تروقیا والراوق للتصفیات میگوید اگر ظاهر کرده شود شراب
بکور ظهور آن از اغیار مستور بر دیده کسی که از مادر کور زاده باشد
ودل او کوری جاوید نهاده هرآینه دیده او منور شود واز دولت
جمال او بهره ور گردد واز صدای چکیدن ان این پالای گوش اصم از غفلت

ازین هم

اصم رنامی باید و بسعادت شنوایی رسید رباعی چون بی حقیقت
جلوه نمایی باید صد دیده کور روشنایی یابد ور زانکه رسد صدای پابودن او
در گوش گران گری رهایی یابد می شاید که مراد شیخ ناظم قدس سره
ان باشد که اگر جلوه داده بانگ شراب محبت ذاتی بر باطن و سر کور
مادرزاد که از آن وقت باز که از آبای علوی و امهات سفلی ازاده است
دیده شهودش بر وجه حق و جمال مطلق نگشاده است سرایت کند بصر بصیرت
او بینا شود و بر شهود وحدت در کثرت توانا گردد و در مجالی خلیقه
جز وجه حق نه بیند و در مراتب تقیدیه جز جمال مطلق مشاهده نکند
و از صدای صوت صیت اسرار شراب محبت در راووق ریاضات
شاقه و مجاهدات صادقه تا از گوش تعلق بما سوای حضرت ذات
صافی گردد کر اصلی و اصم جبلی را گوش سخن نیوش گشته سمعا فی یسمع
باز شود و از استماع اسرار روحانی و اخبار ربانی در اهتزاز آید
رباعی عشق که من تو دیده و گوش و نوشم تا دور زمانی ز تو خالی
نشوم در هر چه نظر کنم جمالت بینم و ز هر که سخن کنم حدیث شنوم

رباعی عشق آمد و بر من در دولت بگشاد هرگز این در بروی کس بسته مباد
هم سامعه را نوبت بلی بیسمع ثم باصره را المقبل بیبصر داد و قال قدس سره
مسکره
ولو ان رکبا یمموا ترب ارضها وفی الرکب ملسوع لما ضره السم فقال من جعلها
اذ کان علی بعیر خاصة والرکب اصحاب الابل دون الدواب یممه یعنی تیمما ای
یتیمّا
قصدته دون من سواه بالسعة احیه بگزندی رامار از باب چهارم ضره ضرا و ضرر
زیان کرد او را از باب اول و القاتل بضیم و نیخ میگوید اگر جمعی شتر سواران قصد
والسّم م
خاکبوسی زمین کنند که آن شراب آنجا یافت شود و در میان ایشان مار گزیده
بود و زهر چشیده هر آینه آن زهرش مضرتی نتواند رسانید و خاصیت تربت
بالاکش نتواند چشانید رباعی باغی که بقصد می نشانی تاکش رو دید گل خاک آن بن خاکش
گر مار گزیده بگذرد بر خاکش آن خاک دهد خاصیت تریاکش و می نماید که مراد ناظم
قدس سره آن باشد که اگر جمعی ارادتمندان بختیار بر بختیان شوق بسوا قصد زیارت
خاکی نهادی کنند که زمین استعدادش مغرس تاک آن باده پاک افتاده باشد
و حال انکه در سلک ایشان آن جمع آفت رسیده بود مار نفس و هوا ایشان گزیده
... باشنیده که ... دم مرافقت زند و قدم موافقت نهد هر آینه آن زهر ...

نداده اگر نذی زسپاند چه صحبت این طایفه مار گزیده کان نفس پس هوا او زهر چشیده (کان)
محبت دنیا را تریاق اکبر پت بلکه از تریاق اکبر نافع تر **رباعیه**
قومی که حق ایست قبله همتشان ❊ تا مهر داری مپرکش از خدمتشان
آنرا که چشید زهر آفات زدهر ❊ خاصیت تریاق دهد صحبتشان
وقال امیر شمس ولو رسم الراقی حروف اسمها علی کبد مغتاب جن برا ه الرسم
رسم علی کذا و کذا ای کتب فاه رقیه افسون کر دستش از باب دوم اضافتیه
رسیده او را مصیبت جن الرجل جنونا و اجنه اسه فهو مجنون ولا تقال مجن
میکوید اگر نقش کند تعویذ نویس افسون نکار چو نهای نام آن بادجو شکوار بر پیشانی
پری کرفته دیوانه هر آینه هوشمند کردد و فرزانه **رباعیه**
زان می ور کش که طبع خندان کردد ❊ تمیز و خرد هزار چندان کردد
بر جبهه دیوانه زنامش حرفی ❊ کر نقش کنی زهوشمندان کردد
ومیتوانند بوده که مراد شیخ ظهیر قدس سره آن باشد که اگر عارف اهل و مرشد کامل (دیر ان …)
مجنون نفس و هوا و افسون خوان مصروعان محبت دنیاست نام جمیل سمات (و علا)
شراب محبت ذاتیه را تعلیم نصیحت و ارشاد بر باطن عبد ایشان (جیت) صحیفه بیان (و…)

نامه امانی و امالبت رقم زند هر آینه از علت ان صرع واقف ان جنونشان
برهانند و از غوایل ان محفوظ و مامون شان کردانند **رباعیه** ان قوم
کر باغش و ولا پیوسته ❊ بر خود در تزویر ریا در بسته ❊ در راو به صدق
صفا بنشسته ❊ وز کشمکش حرص و هوا وارسته ❊ **وقال امیر شمس**
وفوق لواء الجیش لو رقم اسمها ❊ لانسکر من تحت اللوا ذلک الرقم ❊
میکوید اگر رقم زده شود اسم وصفت و علامت وسمت ان باده شکوار
بر فراز علم سپاهی بسیار هر آینه ان رقم سایه نشینان ان علم را مست کرداند و از
ظلمت نکنای هشیاریشان برهانند **رباعیه** ان باده طلب که کرنهی بر کف شاه ❊
یک ساغ ازان ز سر نهد افسر جاه ❊ ور بر علم جیش نکاری نامش ❊
در سایه ان مست جمله سپاه ❊ وی شاید که مراد جیش کروه مریدان و جماعت
ابنا بستنید ان باشد و مراد بلوای جیش مرشد کامل که علم و ملاذ علو عام
و سعادت بهر مقصد و مرام میان ان طایفه اشتهار تمام یافته است یعنی
اگر رقم زند کاتب حقیقی و ربک الاکرم الذی علم بالقلم بر لوح جبهت و خاتمت
مرشد کاملی که تفوق دارد بر جبهت جسمانیتش سمات و صفات شراب

ولهم

محبت ذاتیه را بتجلیات ذاتی اختصاصی سرایه مست گردانند و از وحشت
هستی برهانند رقم برکسانی را که در تحت احاطت وظل تربیت ان کامل
اند و بعلاقه ارادت در قیقه مناسبت در استفاضه کمالات و استفاده
مقامات و حالات یک روی و یکدل رباعیه یاری که بدیدار وی ارزدست
ان به که بزیر پای او پست شوی کز می نخوری زجام عشقش باری از شیوه
چشم مست او مست شوی تهذیب اخلاق الندامی فیتهدی بها الطریق
العزم من لا یعزم و یکرم من لا یعرف الجود کفه و یحکم بغیر الخیط من لا یحکم
خلق عبارتست از هیات راسخه در نفس که مبدا صدور افعال حسنه یا سیئه گردد
بسهولت و تهذیب ان عبارتست از تبدیل اخلاق سیئه بحسنه و عزم توجهات
بجمیع قوای ظاهری و باطنی بجانب مطلوب کرم کرم آزاده شد و سوکرم
و علم حلم بردبار شد و سو حلیم مرد و ارباب شتم جاذ علیه عاله جود و اکرام
کرد بروی عیال خود از باب اول بیکو یلند ذمایم صفات را ماند
و محامد اخلاق می رساند ان مدامه و شرب ان ندیمان محفل و حریفان مجلس
اصل دل ما لبس باده می باید بسوی عزم در ... تا هر کس که تخفته در کسب ارادتش

لنگ بوده باشد و عنان عزیمتش سست رباعیه ای انیک کند خوی دل
آزادان را پاکیزه کند سیرت مجوار ازان را امی بتجاید بسوی عزم درست
در جستن مطلوب طلبکاران را و تحقیق سبب ان مدامه و شرب ان قدم در
دایره کرم می زند جوانمردی که نه دست او بر بذل و سخا توانا باشد و نه
کف او با بحر جود و عطا اشنا و تحقیق بهمین سبب پای حلم بر جای می فشارد
انگاه که تند باد خشم حمله می ارد سبکساری که نه بحلم موصوف بوده باشد
و نه ببردباری معروف رباعیه مدخل که شب و روز درم اندوزد
از جود نمی جود و کرم آموزد وانرا که فتنه زاب می اتش خشم
کی باید ظلم و ستم افروزد لاجرم بدانکه تهذیب اخلاق و تحسین
ان بجنس عادت بود بدان طریق که نفس بواسطه حسن ترتیب ابرار و ملازمت
صحبت اخیار بنقوش اثار خیر منتقش گردد و هیات اخلاق حسنه بواسطه
تکرر مشاهده ان در وی مرتسم و راسخ شود و عروق صفات ذمیمه
و اخلاق سیئه از وی مستاصل گردد و یا بنور عقل که میان خیر و شر
تمیز کند و تحسین اخلاق محقق گردد و ارادت ان در دل او پدید اید و بتکرار

مقصوران و ممارست عمل بموجب ان مباتی چند پسندیده در نفس ارتسام
یابد و یا بنور اعیان که بجهت ایمان با قوت اعتقاد و ترتب ثواب کند بر اخلاق
حسنه و تصدیق بوجود عقاب نماید بر اخلاق سیه و بر خیر حریص گردد و از شر
منزجر گردد و بواسطه مواظبت بر اکتساب خیر و اجتناب از شر ملکات حمیده
در نفس حاصل شود و صفات ذمیمه زایل گردد و یا بنور توحید که سالک
بعد ازان که تجلی ذات او را از خود فانی گرداند و بوجود باقی دل او عرش
ذات شود و نفس او مظهر صفات از بحر ذات جداول صفات و نعوت در مجاری
صفات او جریان یابد و خلق با خلاف الهی محقق شود و شهود بر تر ازین
مرتبه دیگر نیست هر که بدین مقام رسید منزلتی یافت که فوق ان منزلتی
نیست و کمال این منزلت رسول را بود صلی الله علیه وسلم که بخطاب
و انک لعلی خلق عظیم مخاطب گشت و بعد از وی بحسب مناسبت از انوار او
قرب خواص امت او را نصیبه ازان کرامت شد و فرق میان این متحقق
و سایر متخلقان آنست که نصیب ایشان از حقایق اخلاق اثار و رسوم باشد
و تخلق بشو [illegible] و تحقق او بجمیع حقایق اخلاق تخلق و تحقق باشد

و همانا که شیخ ناظم قدس سره درین ابیات اشارت بدین مرتبه
اخیر می کند و میگوید رباعیه عشق تو ز تاب شوق بگداخت مرا
وز جمله صفات من بپرداخت مرا پس خلعتی از صفات خود ساخت مرا
زان خلعت دلنواز بنواخت مرا وقال قدس سره ولو نال فدم القوم
لثم فدامها
كأس بمعنى شمائلها اللثم، نال خيرا ينال نيلا اى اصاب واصله نيل ينيل
مثل تعب يتعب ورجل فدم اى عيى ثقيل والفدام ما يوضع فى فم الابريق ليصفى
به ما فيه والفدام بالفتح والتشديد مثله واللثم القبلة وقد لثمت فاها بالكسر اذا
قبلتها وربما جاء بالفتح والشمال الخلق وجمع الشمائل كذا فى الصحاح والفدم فاعل
نال واللثم مفعول ويجوز العكس ايضا وكسب تقتضى مفعولين فاولهما ضمير الفدم
وثانيهما معنى شمائلها میگوید اگر برسد شخصی که میان قوم خویش بلادت و نادانی
و بلادت و کودن جانی اشتهار یافته باشد ببوسیدن انچه در دهان ابریق
می [illegible] صراحی تعبیه کنند تا می را بدان بگذرانند و صافی را از درد جدا
کرد اند سر اینه حاصل کرد اند ان بوسیدن [illegible] تخصص با اخلاق حمیده
و اوصاف پسندیده که مقتضای شراب [illegible] و ثمره [illegible] وقت [illegible]

جود و سخا و حلم و حیا و غیر هما **رباعیه** آن پیاده که راه هوشیاران گیرد

وز جهل طریق توبه کاران گیرد ⁂ سرپوش سبوی می اگر بوسه زند

خاصیت خوی می پرستان گیرد **رباعی** آن ساده که ساخت طالع مقبل او

خاک در میخانه ما منزل او ⁂ خشت لب خم را باده بخ بوسه شد

سر دل خم گشت زو بر دل او ⁂ و میشاید که مراد بقدم القوم مریدی

کامل شد که در فطرت وی استعداد معرفت و قابلیت محبت بود و بنا بر این استعداد

و قابلیت بقوم انتساب یابد اما هنوز آن معرفت و محبت از قوت بفعل نرسیده

باشد و از بطون بظهور نینجامیده و بدین سبب بخل و بلادت موسوم گردد

مراد بقدام کاملی باشد که دامان بقدم محبت سرپوش سر معرفت و غیر می

میان آنچه لایق استعداد مرید صادق و محب عاشق است از حقایق محبت

و دقایق معرفت و میان آنچه لایق استعداد وی نیست لایق را بوی می رساند

و از نالایق نگاه می دارد بس حاصل معنی آن شود که اگر بوسه مستعدی که هنوز

اسرار محبت و انوار معرفت در وی بظهور نپیوسته باشد جای بوسه کاملی عارف

کامل در محبی و اصل مرآینه حاصل شود و مراد او همین خدمت و ترک صحبت او

کامل هر چه در استعداد او بود باشد از اسرار محبت و انوار معرفت **رباعیه**

ای دل کم غافلان و بی باکان گوی ⁂ وا کن زره و رسم هوشیاران خوی

خواهی که ز آلایش خود پاک شوی ⁂ زنهار متاب از قدم پاکان روی

و قال قدس سره یقولون لی صفها وانت بوصفها ⁂ خبیر اجل عندی باوصافها علم

صفاء و لا ماء و لطف و لا هوی ⁂ و نور و لا نار و روح و لا جسم

یعنی ان لا فی قوله و لا ماء و اخواته بمعنی لیس و خبرها محذوف ای

الماء ثمة صفاء و لیس هناک ماء فلا یکون ذلک الصفا صفا الماء و هی لطف

و لیس هناک هوا فلا یکون ذلک اللطف لطف الهوا و کذلک هی نور و لیس هناک

نار فلا یکون ذلک النور نور النار و هی روح و لیس هناک جسم فلا یکون الروح

متعلقا بالجسم و الهوا بالمقصر لغة و بالمد الشعر **شکوید** می گویند مر طالبان مستعد و

مریدان چستر شد که از این مدامه که در ابیات گذشته شرح خواص مشت کیفیتی و

ما بالاس فصاحت که مراد صاف عشق و وصف چند خاص را ز گوی آتش

ما را بشنو و قدم ما را بسر صداد از آتش بنا ندو حال آنکه تو بکامی و صفای

انتهای او بریان الّتی کالتبیّن توانا می کویم آری من که چه بخانه عشق در ملای

خرابات فقر و فنا یم بخواص آن می شناسیا و با اوصاف او وا یابیم چو گفت و گوی
آن می پیشه ندارم و بحر شرح و بسط اوصاف وی اندیشه نه رباعیه

گوشم همه تن چون سخن می شنوم | حرفی که نه در وصف می کی شنوم
اوصاف می نکو همی دانم | از وی گویم مدام و از وی شنوم

صفت آن می اینست که همه صفات او نه چون صفای آب که بغباری کدورت
گیرد و همه لطافتست لیکن نه چون لطافت هوا که ببخاری کثافت پذیرد
و همچنین همه نورست نه چون نور آتش که با ظلمت دخانش امیزشی باشد
و همه جانست نه چون جان متعلق با بدان که با جسمش آویزشی افتد رباعی

با لطف هواست می ولیکن نه هواست | آتش نتوان گفت ولی جمله صفاست
باشد همه روشنی ولی آتش نیست | روحیست ولی ز ظلمت جسم جداست

لایحه معرفت حقایق مجرده بسیطه باعتبار تجرد و بساطت متعذرست
زیرا که ادراک ما حقایق اشیا را نه باعتبار حقایق موجوده بسیطه است فقط باعتبار
وجود و نسب بلکه باعتبار اتصاف حقایق ماست بوجود و توابع وجود چون حیات
و علم و با اعتبار ارتفاع موانع حایل میان المدرک والمدرک تا [illegible]

جانب مدرک متحقق نتواند شد و من القواعد المقررة عندهم ان الواحد والبسیط لا یدرکه الا
الواحد والبسیط بل وانچه غیر او از هیچ شی مگر صفات و عوارض وی نگیرد
لا من حیث حقایقها المجردة بل من حیث انها صفات و عوارض لذلک الشیء
و لهذا شیخ ناظم قدس سره در حکایات سوال مریدان و مستفیدان میگوید و انت
بوصفها خبیر و نمیگوید و انت بها خبیر و چون تعذر این معرفت و ادراک این نسبت
بر مریدان مستفید که هنوز حکم نسبت کونیه و صفات تقیید از وی مرتفع نشده است
اما نسبت بعارفی که این حکم از وی مرتفع شده باشد و در قرب نوافل بمقام کنت سمعه
و بصره یا در قرب فرایض بمقام ان الله قال علی لسان عبده سمع الله لمن حمده
متحقق گشته متعذر نیست آنچه در حکایات جواب مرشد واصل و محقق کامل
بلسان شیخ ناظم قدس سره گذشته است که اجل عندی باوصافها علم بنا بر ملاحظه
مطابقه جواب مر سوال را بوده باشد و الا آنجا که حق سبحانه آلت ادراک بنده باشد
در قرب نوافل یا بعکس در قرب فرایض ادراک حقایق مجرده بسیطه مطلقا ممتنع
نیست بلکه متعین و متحقق است رباعیه ای کرده بخود اضافه علم و عمل

علم و عمل تو بوده نقص و خلل | چون محو [illegible]

هر گاه مشکل که بود کرد د حل، و در قول شیخ ناظم قدس سره که اجل هذی
ما وصفتها علم اشارتست بآنکه مرشد کامل را که از قیود نفس و هواجس نا
وارهیده الغیب و ربا با رستی شاید ملک می باید که بحکم و اما بنعمة ربک فحدث
طالبان مستعد و مریدان مسترشد از برای تاکید رابطه ارادت
که واسطه هر دولت و سعادتست فضل و کمال خود را عرضه کند و حسن
و جمال خود را جلوه نماید بلکه او خود می داند که ان فی الحقیقة کمال و جمال
حضرت ذو الجلال والافضالست که بمرآة وجود او تافته است و حقیقت
خود را ازان متصف یافته پس عرض آن کمال و عرض آن جمال بحقیقت عرض کمال
و عرض جمال حضرت حق باشد سبحانه ما اعظم شانه و ما اجلی برهانه
رباعیه گاهی که فتد بجانب خود نظرم • تا ظن نبری که من ز خود بهره ورم
در طلعت خود جمال حق می نگرم • و ز نسخه خود کمال حق می شمرم
وقال قدس سره محاسن تتعدی الواصفین لوصفها فیحسن فیها منهم
النثر والنظم هذا اتمام الفریق وسماه ذا الیه لکلها [illegible] و اعرض خود [illegible]
[illegible]

وسماه

احسن و محاسن مبتدا و خبره محذوف ای لها محاسن می گوید مراد [illegible] راست صفات
زجیده و خواص پسندیده که باعث می آیند و راه می نمایند و اصحاب عارف
و مادحان واقف را بوصف کمال او گفتن و گوهر مدحت او سفتن پس ازشان
ان مدائح اوان و اوصاف بواسطه ان صفات لطیفه و معانی شریفه خوب می آید
کلمات منثور و بسمت ان من البیان لسحرا اتسام می یابد و مستحق نظم [illegible] منظوم
و در سلک ان من الشعر لحکمة انتظام می گیرد رباعیه چون می ز صفات حسن
خود پرده گشود • وصاف ترا بوصف خود راه نمود • گر خود به مثل داشت سحبان
لطفی صد لطف دگر بر سر آن لطف فزود رباعیه هر کس که بوصف می
زبان بگشاید حسن سخن خویش بآن افزاید • وصف همه چیزی بسخن آرایند •
زین طرفه که وصف تو سخن آراید وقال قدس سره و طرب [illegible] ذکرها
کمشتاق نعم کلما ذکرت نعم طرب من الفرح و من الحزن طربا و هو طرب
و طروب سبکسار شد از شادی و از اندوه از باب سمع و فی الصحاح الطرب
خفة تصیب الانسان لشدة حزن او سرور و ایضا فی الصحاح نعم بضم
النون اسم امراة [illegible]

سحبان

فقصد على قصة كالبيت لان الآتي اعني قوله وقالوا شربت الاثم البيت
والضمير ان للمدامة او على جملة الحسن فيها او على جملة تعدى الواصفين
وعلى التقديرين فالضمير ان اما للمدامة وحينئذ لا بد من تقدير ضمير عايد الى
المحاسن للربط اي عند ذكر بهائها اي بملك المحاسن واما للمحاسن ولا حاجة
حينئذ الى تقدير الضمير **میگوید** سبکساری شود وبی قراری کرد که
گران می رانوبده است وجایی ادراک حقیقتش نجسته نزدیک راندن
نام وی بر زبان یا شنیدن آن از زبان دیگران چنانکه عاشق مشتاق
در زاویه بعد و فراق از یاد معشوق خود در اهتزاز می آید و وجد و
طرب وی از آن می افزاید **رباعیه** ویران غم از ذکر می آباد شود
وز بند بلا و محنت آزاد شود ⁂ وز بند بلا و محنت آزاد شود د
هر چند نداندش کسی چون شنود ⁂ نامش ز سماع نام او شاد شود و می شاید
که مراد شیخ ناظم قدس سره آن بوده باشد که چون طینت آدمی را در بدایت
فطرت بآب محبت سرشته اند و در زمین استعداد قابلیت او تخم عشق
دوانیده گشته هرگاه بسماع عبارت یا زبان اشارت سری از اسرار

ثبت یار مری از رموز عشق و محبت بشنود مرا نیه بان سر اصلی
وعهد قبلی یادگر شود اگر چه عمرها بسبب تعشقات صوری ومعنوی از آن
سر غافل بوده باشد وبواسطه تعلقات دینی ودنیوی از آن معنی ذاهل
رباعیه هرگه که از آن حسن برون ز اندازه ⁂ در شهر وجود من فند آوازه
عهد ودر قدیم در دلم نو گردد ⁂ عهد داغ کهن بر جگر من تازه ⁂ **و قال قدس سره**
بیت وَقَالُوا شَرِبْتَ الاِثْمَ كَلَّا وَاِنَّمَا ⁂ شَرِبْتُ الَّتِي فِي تَرْكِهَا عِنْدِيَ الاِثْمُ
الاثم الذنب وقد تسمى الخمر اثما قال شربت الاثم حتى ضل عقلي ⁂ كذاك الاثم
يذهب بالعقول **میگوید** کفته قاصران از فهم معانی در ضمن صورت
وعاجزان از ادراک حقایق در لباس که مراد بیان مدامه که محمدر
قصیده بشرب آن اقرار کردی و در سایر ابیات از خواص و آثار آن
اخبار نمودی خمریت که در لغت از آن باثم تعبیر نمایند و در شریعت
شارب از آن باثم تعبیر کنند یعنی شراب صوری و خمر انگوری که شرب
آن نتیجه ضلالت و شارب آن مستحق عذاب ونکال پس ردع ومنع
آن جمعی می کنند که کلا وحاشا که من کی از آن می اثم یا با شرب

مجاز

ان ارام من شراب از جام محبت نوشیده ام و در عهد اومت بر شرب
ان کوشنده ترک این شراب نزدیک من گناهست و تارک شرب ان
دور از مشرب هوشمندان اگاه رباعیه جز در ره عشق رنج بردن کفرست
جز شارع میخانه سپردن کفرست گفتی کفرست باده خوردن ما را
در مذهب ما باده نخوردن کفرست وقال قدس سره
هنیئا لاهل الدیر کم سکروا بها فما شربوا منها ولکنهم هموا
الطعام یهنو هناءة و هو هنیء و هناة و هو هنی گوارنده شد طعام ارباب
ستشم والدیر معبد النصاری و در مصطلحات صوفیه ازا عبارت از عالم
انسانی دانسته اند همت بالشی اهتم بها اذا اراده و قوله هنیئا صفة
مصدر محذوف ای لیشرب اهل الدیر شرابا هنیئا لهم می
گوید خوش گوار باد باده محبت ذاتیه متوطنان متوسط الحال دیر
عالم انسانی را که بشرب ان باده از پس پردهای افعال و صفات بیان
مستی نموده اند و اندکی از نقل بار وجود و هستی اسوده و حال انکه
هنوز چون شیشیان از صرف آن باده جرعه خورده اند ولکن قصد

و اندیشه آن کرده اند رباعیه آنان که به پای خم می پست شدند
نابرده بباده دست از دست شدند یک جرعه نخورده اند ولیکن چو کسست
اندیشه ی باده دلشان مست شدند وقال قدس سره
وعندی منها نشوة قبل نشأتی معی ابدا تبقی وان بلی العظم النشوة
بالفتح السکر و زعم بعضهم انه سمع فیه نشوة بالکسرة نشأ الغلام نشأ
و نشأة و نشاءة بالیه کودک از باب چهارم بلی یبلی بلی و بلاء کهنه
شد از باب ششم می گوید نزدیک منست از ان می مستی بر مستی پیش
ان تقدم و نشو از نشاة من درین عالم و باشد همراه و ان ان مستی
بپاید اگر چه استخوانهای من که قوام تن و استحکام بدن بدانست
بفرساید رباعیه بر من ز وجود من نشان نابوده عشق تو شراب
بیخودی پیموده زان می باشم زهر بود خویش آسوده گر خود شود
استخوان من فرسوده وقال قدس سره علیک بها صرفا وان شئت
مزجها فعدلک عن ظلم الحبیب هو الظلم شراب صرف ای محض
غیر ممزوج من الشراب رجابیا نیخت شراب را از باب لها العدول

معنا یعنی العدول عدل عن الطریق عدم و انگشت ازراه ازباب
دوم الظلم بالفتح مار الانسان و برتویا ظلم ظلما وظلما ستم کرد بروی
ازباب دوم **میگوید** بر تو باد که دران کوشی که ان می را
صرف نوشی و اگر صرف نتوانی و خواهی که ممزوج گردانی بار شحه
زلالی که از لب و دندان معشوق ملکی ممزوج سازد و بعدول ازان
خود را در ظلمات ظلم و ستم میندازد **رباعیه** جام می ناب گر جدای بادا
کس را بجفت تلخی از کف انرا مگذار و ز تاب می ناب تلخ ... نداری
آن به کش چاشنی دهی ز نوشین لب یار و می شاید که مراد شیخ
ناظم قدس سره آن باشد که بر تو باد ای محب عاشق و مرید صادق
که دوست گیری و بدوستی بپذیری حضرت ذات رفیع الدرجات
را بی ملاحظه صفات جمال یا جلال و مطالعه صدور اثار و افعال
چه محبتی که به انحص ذات انگیخته شود و به شوایب اغراض و العواض
انگیخته گردد متعلق ان فی الحقیقه نه ذات بود بلکه امری باشد از
متعلقات ذات وکدام غبن ازان فاحش تر و خسارت ازین فاحش تر

کنم که موسوم بعداوت من اند بر انیه ازالت اسباب شکایت من کند
رباعیه امروز منم کرده بساط گله طی واورده بکوی صبر در عشق تو دشمن
که زدی زا سنگ من دی خنده لو اشتکت هموی لبکی الیوم علی
وقال ایضا و عتبی اضطباری فی هواک حمیدة علیک و لکن عنک غیر حمیدة
میگوید عاقبت مصابرت من در هوای تو بر محبت و بلاء تو عظیم ستوده است
زیرا که ان علامت کمال محبت ولکن از وصال تو سخت نا پسندیده است
زیرا که دلالت میکند بر ملالت از عشق و معشوق **رباعیه** آنی کرده خطت قاعده
کفر صریح عاجز شده انس لعل تو اعجاز مسیح بر مهر جمال تو بود صبر جمیل
لیکن ز وصال تو قبیح است قبیح **وقال ایضا** و ما حل بی من محنة فهی منحة
و قد سلمت من حل عقد عزیمتی المنحة العطیة **میگوید** هر محنتی که بمن در عشق تو
[illegible] شده بمنزله نعمتی است و هر بلایی بمثابه عطایی و حال آنکه
[illegible] و اقبال من بخبر بم وصال تو دایم است و [illegible]
[illegible] وصمت انحلال [illegible] ی ارد تو [illegible]
و [illegible] تیغ ابی مکن خدایا بحلم

گر وحشت امید ز وصلت کسلم وقال قدس سره فکل اذی فی الحب منک

اذا بدا جعلت له شکری مکان الشکیة بالشکایة میگوید چون محبت

تو نعمت است و بلای تو عطا پس مرا آسیب و رنجی که در طریق محبت

از جانب تو رسیدی اگرچه باعث شکوه و موجب شکایت بود من قدم

شکر پیش نهادم و بجای اظهار شکایت داد شکر گزاری دادم

رباعیه با دوست بغیر بردباری نتوان کاری بخلاف دوستداری

نتوان هر جور و جفا کز دوست چون مهر و فاست جای گله جز شکر گزاری

نتوان وقال قدس سره نعم وتباریح الصبابة ان عدت علی من النعماء فی الحب عدت

عدی علیه یدا و عدو ناطقة میگوید آری شدت الم عشق اگرچه [illegible]

گردد دست برد او مرا از پای درآورد من در طریقت محبت آن [illegible]

محض کرم دانستم و با احسان یکسان انگاشتم رباعیه [illegible]

[illegible] احسان باشد بیداد تو در حساب احسان باشد گر عالم [illegible]

وگر زهر فراق در شرب عشق هر دو یکسان باشد وقال قدس سره

ومنک شقائی بل بلائی منة وفیک لباس البؤس اسبغ نعمة اذ [illegible]

احسان

ایستاده رباعیه گر پیش دلیل ره کنم ناله زار یاد آیدش از

عز ذره مانده در کار افتاده میان بادیه خسته و خار یاران بوداع

اشتران کرده مهار وقال قدس سره وقد برح التبریح بی وابادنی

وابدی الضنا منی خفی حقیقتی برح به دریغ افکندش التبریح سختی

دوستی الاباده الاهلاک والابداء الاظهار النحول میگوید بتحقیق [illegible]

[illegible] عشق شدت شوق ویرانه الم را منزل اقامت ساخته و غم

خانه آب و گل را از نقد حیات و مایه زندگی پرداخته و کاهش [illegible]

ان بجائی رسیده که هر سر که در حقیقت روح و سویدای دل پنهان

بود از ظاهر بشره ادراک توان کرد و احساس توان نمود رباعیه

تا ساخت غمت خانه ز آب و گل من شد خاک سر کوی علم منزل من

از بس که حجاب تن شد از ضعف تنک از سینه عیان نمود سر دل من

وقال قدس سره فقادت فی شکوی النحول مراقبی بحال اسراری

تفصیل سیر بی النشر الطریقة والمذهب میگوید پس آشکار کردم

[illegible] صان اورده در [illegible] عشق و شکر محبت [illegible]

والمعنی انه

لیل و نهار خویش در مراقبت احوال و اسرار خود صبر از های
نگفته و تفصیل مذهب و روش نهفته خود را تا دانست که متعلق
عشق من کیست و مقصود من در نوشیدن این شراب چیست او
این مشاهده و موجب این مکالمه ضعف [illegible] تن و نحافت بدن بود
چنانچه در بیت سابق گذشت که این بغایتی رسیده بود که اسرار باطن
از ظاهر مینمود رباعیه یا هر که ندیم بزم عشق [illegible]
دلم سخن بر دارد زیرا که چنان شد از نحیفی تن من که اسرار درون
عکس برون انداز و قال قدس سره ظهرت لمعنی و ذاتی تحت کذا
لاسرار لبلوی من جوی الحب ابلت اراد بالمعنی حدیث النفس و بالذات
الجسم البلوی مبالغة البلاء و الابلاء الاخلاق و الاهلاک میگوید
ظهور سر بر مراقب احوال و اسرار خویش از روی معنی و صفات
بود از حیثیت حقیقت و ذات به ذات من از شدت بلاء و وقت
[illegible] جان سوخته و گداخته بود و چندان سوده [illegible] که دید
[illegible] قوت ادراک [illegible] نمانده بود

تبدو بدرها ما کان مستوتاً له من سرائری الاجنان و الاکنان الاخفار
والخمار القلب والسریرة الباطن من الشیء میگوید چنان بود این مراقب
که مطالب نهفته و مقاصد ناگفته مرا دانستی و ادراک اسرار مصون
از اغیار که مکنون دل افکار بود توانستی لیکن چون ضعف دل
قوت گرفت و قوت بدن ضعف پذیرفت حجاب جسم از پیش چشم
او منکشف گشت بل ان انکشاف ابراز زاری کرده پوشیده ترین
چیزهائی بود که زیر پرده جسمانیت مستور مانده بود و از [illegible] خاطر من
[illegible] می بود نهان واقعه مشکل ما تا بی نبرد رقیب بی حاصل ما
[illegible] داشت غمت حجاب آب و گل ما افتاد بروی روز راز دل ما
[illegible] وکنتُ بسرّی عنه فی خفیة وقد خفیتُ لو هن من نحولی
انّی الانّة الانین میگوید من با بهر خود از سر کوی شهرت دور بوده
[illegible] واقف مستور ناله و زاری بسبب ضعف و ترازی [illegible]
[illegible] مرا از کنج خفا بیازار ظهور آورد [illegible]
[illegible]

خفیة

سر لطف جفای نالهٔ اسرار مرا از کنج خفا کشد بیازار ظهور

وقال قدس سره فاظهر لی سقم بکتمت خافیا والهوی یأتی بکل عجیب

میگوید پس ظاهر گردانید بیماری که بواسطه سستی و زاری اسرار پوشیده

خفا و تواری کشید و این عجب ظاهر جمع بین الاضداد است اما

در عشق ازین شیوه بسی افتاده است رباعیه از بس که شدم ز لاغری کوی طلب

نی روز نشان من توان یافت نه شب با این همه مشهور شدم در شهر

در عشق ازین بوالعجبیها چه عجب وقال قدس سره وافرط بی ضر تلاشت

احادیث نفس کالمدام مع نمت فلو همت مکروه الردی بی لما دری

مکانی ومن اخفاء حبک خفیتی اللاتی تغافل من لا ئی والردی

میگوید از حد درگذشت مضرتی که بمن نازل گشته زیرا که مساس آن مضرت

گذشت و احساس آن مشقت چنانکه حجاب جسم را بالکلیه مرتفع گردانید

همچنین قوای نفسانی احادیث ادراک اسک صفت تمامی اسرار مرا

فانی کرده و متلاشی ساخت و بالجمله نه از ظاهرم سبب صفت قوای

جسمانی اثری [illegible] ... عشق

خوف و ترسناکی از اطلاع او برتر من که متوجه فنا و بقای احدیت است

رباعیه تا حشو دیو ... بمانم وز سرزنش ملک نگاه جانم

با آن صفت مخالف پیوسته با این ورق موافقت میخوانم وقال

قدس سره ومارد وجهی عن سبیلک هول ما لقیت ولا ضراء فی ذاک مست

الضراء والضر الشدید میگوید بگردانید روی مرا از طریق محبت و صل

مودت تو خوف آنچه دیدیم از بلاها و سختی آنچه کشیدیم از عناها

اگرچه آن سختی باطن مرا ... و ظاهر را بفرسود رباعیه از بیم بلا کی شوم

دیده جو جوی در سختی عشق این تن غم دیده جو موی هیهات که از کوی تو

برسلام رفت حاشا که ز راه تو بگردانم روی وقال قدس سره ولا حلم

[illegible] مالیک ... ادنی ... قضی حسنک

الذی الیک احتمال ما قصصت واقصی بعد ما قصصی قضی ای حکم

واقصی شیء غایة البعد ... الطویلة ...

... ولدی صفة ... الحسن ... عطف علی

ما الموصوف ... ما ... واذ قصصت ... نیت

[illegible]

تحمل بار دوری من ودر مقاسات شدایدی که در عشق تو برمن آمد
بواسطه آنکه کسی مرا یا محبت من بستاند ملک حسن بر کمال وجمال عام
الاشتمال تو که هر دیده وری را بسوی تو میخواند بر من حکم کرد با حتمال
آنچه گفتم وبتحمل آنچه بسبب عدم اقتدار بر اظهار آن بنهفتم رباعیه
بردر دعشق صبر من شیدایی بنود زبی آنکه مرا بستانی ناچار بود
برستمش صبر وقرار آنرا که بود روی بدین زیبایی وقال قدس سره وما هو
الا ان ظهرت للناظرین باکمل اوصاف علی الحسن اربت اربت ای حسنت
مراد باکمل اوصاف اطلاق جمال ذاتست واحاطه او بجمیع مظاهر صوری
ومعنوی که حسن مقید جزوی ازوست میگوید [illegible] این حکم [illegible]
تحمل نوایب واحتمال مصایب الاحبیب آنکه ظاهر شدی [illegible]
بکاملترین جهات وشاملترین صفات اعنی جمال مطلق [illegible] حسن افزود
واز تحت تقید بیرون [illegible] سکین دلم از درد صبوری خونست و
در آب مژه ام زخون دل گلگونست [illegible] این همه بهر آنکه خاطر
برد به بوصفی که عد افزونست [illegible] حقیقت لی الهوی حلت جنابها

حنت به جنات عدن ای جنة اقامة یقال عدن بالمکان اذا اقام به ومنه بالعدوم
الجنه معناکر داورد مردم را میگوید هیهات صفای عیش کامرانی
وزندگانی خوب عیش شاهد [illegible]
کجا حوالی احوال عاشق تواند گشت وحال آنکه ساحت ریاض بهشت
صحت عشق را بمقتضای حفت الجنة بالمکاره خار هزار رنج و مکروه
دامن گرفته است ومغیلان صدگونه محنت واندوه پیرامن دارد
رباعیه هرکس که زجام عشق مستش کردند زیر لگد حادثه پستش
کردند تا شد بمثل عشق چو گلزار بهشت گز محنت ورنج خار بستش
کردند وقال قدس سره ولی نفس حر لو بذلت لها علی تسلیکها فوق
التمنی ما تمنت التسلی تخلی القلب عن الوجد میگوید مرا بدولت عشق تو
[illegible] آزادی از رقیت میل بنیل هر مقصود ومراد که اگر تو معشوق
آنچه برترست از همه آمال وامانی وارزوهای این جهانی وآن
[illegible] عشق [illegible] هرگز [illegible]
[illegible] اراده [illegible] چون قامت تو [illegible]
[illegible] کام و [illegible] دستی [illegible] هرگز [illegible]

وقال قدس سره ولو ابعدت بالصد والهجر والقلى وقطع الرجا عن خلتي ما تخللت
الصد المنع والقلى العداوة میگوید اگر این نفس من از نزدیک تو که
معشوقی دور گرده شود بتیغ منع و زجر و داغ مفارقت و هجر و انکار دشمن
داری و قطع امید داری هرگز آن میل اصلی و محبت حقیقی من بتو خالی
نشود و فارغ نگردد رباعیه یکلحظه خیالت ز برابر نرود دشمن
رفت از دیده فراتر نرود صد تیغ جفا اگر زنی بر سر من سودا که مرا
ز سر برود وقال قدس سره وعن مذهبي في الحب ما لي مذهب
وان ملت یوما عنه فارقت ملتي ولو خطرت لي في سواك ارادة على
خاطري سهوا قضيت بردتي المذهب الاول اسم مكان والثاني مصدر
میگوید از کیش و مذهب خویش که مراد عشق تست هیچ گونه روی
گردانیدن ندارم و گر عیاذا بالله روزی مذهب از دوستی تو
دیگر آورده باشم اگر چه از غفلت و سهو که نسبت با عموم خلق نیز است
از دوست غیر تو که ملت و دین و ایمان و یقین منی بر خاطر من خطور کند
ارتداد خود از دین حق اعتقاد حسن تو حکم مطلق کنم

رباعیه روزی که بدست نه مقید باشم بیزار ز دین و ملت خود باشم
تو دین منی اگر کنه جز تو کسی بر خاطر من خطور مرتد باشم وقال قدس سره
ملكت الحكم في امري فما شئت فاصنعي فلم يك الا فيك لا عنك رغبتي
يقال رغبت فيه اي مال اليه ورغب عنه اي اعرض میگوید اکنون در
کار من خواست و فرمان تراست آن کن که ترا باید و چنان باش
که ترا شاید چه میل کشش باطنم بسوی تست و کوشش ظاهرم جهت دعوی
تو ام من آنم که بهیچ وجه توانم که از تو و عشق تو روی بگردانم رباعیه
گاهی زنهیب و خشم گریان کن گاهی بنوید قرب خندان کن
رنجم خواهم ز تو رغبت نکند خاطر من محکوم توم هر چه تو خواهی آن کن
وقال قدس سره ولکم حب لم يجاوزه قبلنا تحيل [illegible] وهو غير الملامة
بالحظ والالية القسم میگوید چون عاشق در ابیات گذشته دعوی
مراتب بلند و مقامات ارجمند کرد بر وجهی که مقتضی شیخ و طامات
بود از قبیل زرق و ترهات مینمود تا از جرم در تصدیق این دعوی و تحقیق
این معنی سوگند یاد نظم باید میکند و ایمان مغلظه ایراد مینماید میگوید

سوگند بایتهٔ محکم محبت ذاتی که درشان ما نازل است بیان حال
ومرکز تخیل نسخ و اعلان بان بیامنحیه است و توهم شک و احتمال زوال
را بیافته و حال آنکه این سوگند محبت ذاتی که محکم ترین پیوند ماست
بهترین عهد ما و عظیم ترین سوگند ماست رباعیه ای بر دلم از کمند الفت
بندی با عشق توام بود قوی پیوندی سوگند بعشق بی زوال تو که نیست
بیش من ازین عظیم تر سوگندی وقال قدس سره واخذک میثاق الولا
حیث لم اکن بظهر نفس النفس فی فی طینتی بان بیان بیانا ای ظهر فی
التعلق [illegible] قسم یاد میکنم بانکه در صورت خطاب الست بربکم ازلی
میثاق محبت کرفتی و پیمان محبت بذیرفتی انجاکه هنوز در سایهٔ حجره
طینت بشری و نشاهٔ عنصری بمظهر پوشش نفس پیدا نشده بودم
و [illegible] صورت [illegible] سی وجودی هویدا نکشته رباعیه سوگند بدان
[illegible] که در روز الست جان من شکسته با عشق تو بست روزی که
نداشتم من باد و دست و انسان آب و خاک تن جای نشست [illegible]
ومنابع الکلمة [illegible] قبل ان خلق ای

دخترهم من خلل نحول حولاه و لا حول اثر و الضعف یعنی بحق آن عهد سابق
که از انکاه باز که مخمر طینت عالم ارواح بحکم الم اعهد الیکم یا بنی آدم با من
بسته از وصمت اختلال مصونست و بحق این عقد لاحق که چون در موطن
شهادت بعد تعلق الارواح بالاشباح بموجب یا ایها الذین آمنوا اوفوا
بالعقود استحکامش داده از فترات انحلال محفوظ و مامونست
رباعیه سوگند بعهد سابق صبح ازل کایمن بود از شایبهٔ نقص و خلل
سوگند بان عقد بسین که مدام بالک از وصمت انحلال تا شام اجل
وقال قدس سره ومطلع انوار بطلعتک التی لبهجتها کل البدور استترت
استتر البدر ای طلب الستر والخفاء لیلة الثامن والعشرین والتاسع والعشرین
سوگند میخورم بطلوع انوار کامله و سطوع اشعهٔ شاملهٔ رخسار
[illegible] که وجود ظاهر منبسط علم و وجه باقی و نبی وجه ربک ذوالجلال
والاکرام است و چون بصفت اطلاق و [illegible] کمال بهجت و اشراق
در آینهٔ کاملان بر آمد [illegible] صاحب [illegible] تمکین تجلی کند
انان از انسان بستاند و [illegible] وجود مضاف بایشان را محو کرداند

سوگند بآن مطلع انوار جمال یعنی رخ خوب تو که خورشید مثال
هر جا فکند نور رسید و بزوال هر گرچه بود جلوه گر از اوج کمال و قال قدس سره
و بوصف کمالٍ فیک احسن صورةٍ و اقومها فی الخلق منه اشتقّت الاقوم
الاعدل و الخلق اما مصدر او اسم المفعول میگوید سوگند بوصف کمال
مستحسن در ذات تو یعنی احدیت جمیع اسما و صفات تو که اجمل صورتی
و اعدل خلقتی که مزاج عنصری اعتدالی انسانی کمالیت از آن فیض
میگیرد و مدد می پذیرد رباعیه سوگند همیخورم بآن وصف کمال
کش نیست ز ذات پاک امکان زوال دریوزه فیض از و کند هر که بود
در خوبترین صورتی از حسن و جمال و قال قدس سره و نعتِ جلالٍ منک [illegible]
ملک [illegible] عذابی و یحلو عنده لی قتلتی میگوید سوگند بآن نعت جلال
و هیبت و کبریا و عظمت تو که مرارت عذاب خود را پیش [illegible]
[illegible] و تلخی قتل خود را نزدیک [illegible] شیرین می پندارم [illegible] سوگند
بنعت جلال و جبروت که از صدمت آنست لال [illegible]
مرا [illegible] راحت [illegible] در تیغ [illegible] قوت تو [illegible] قال قدس سره

او بمعنی به

و بسرِّ جمالٍ عنک کلُّ ملاحةٍ به ظهرت فی العالمین و تمّت میگوید سوگند بسر جمال
نهانی از ذات متعالی صفات تو که حسنها و ملاحتها و لطفها و صباحتها
در عالم و عالمیان و آدم و آدمیان بآن سر جمال ظهور یافته و بسر حد تمام
و کمال شتافته رباعیه سوگند بآن سر جمالی که ز تست ظاهر شده در جمله جهان
روز نخست بر قد بتان خلعت زیبایی و لطف زان سر جمال آمده چست و بایست و
درست و قال قدس سره و حُسنٍ به تُسبی النُّهی دلّنی علی هوًی حسُنت فیه
لعزّتک ذلّتی میگوید سوگند بحسن تو عقلها را ربوده و بعشق و محبت
خود راه نموده آنچنان محبتی که در وی بمشاهده عزت تو چون قرب ذلتی
خورده مانم لذتی می بردام رباعیه سوگند بحسنت که خود دلربود
در [illegible] کوی [illegible] راه نمود چون عزت تو بدید بس زیبا بود [illegible]
بر [illegible] خواری که گشود و قال قدس سره و معنی وراء الحسن فیک
شهدت به معنی عن ادراک کلّ عینٍ [illegible] سوگند [illegible]
[illegible] که ورای [illegible] حسن [illegible]
[illegible]

خود به

رباعیه سوگند بآن معنی باریک دقیق • کت هست ورای خوبی ای طرفه رفیق • اورا بهمه کردهام ادراک بلی • هرگز نرسد بکنه آن فکر عمیق •

وقال لانت منی قلبی وغایة بغیتی • وانت مرادی واختیاری وذخرتی

این بیت جواب قسمهاییست که در ابیات سابق گذشته است یعنی سوگند باین امور که سبق ذکر یافته و پرتو شعور و آگاهی بران تافته که هر آینه تو همه آرزوی دل ناشادمنی و غایت مقصود و نهایت مرادمنی از همه خوبان ترا پسندیدهام و از همه محبوبان ترا گزیدهام

رباعیه هم آرزوی خاطر افکار توئی • هم غایت مقصود دل زار توئی • هر خسته دل اختیار یاری کردست • ما را ز میان همه مختار توئی •

تمت الرسالة الشریفة بعون الله تعالی وحسن توفیقه فی ثمان عشر شهر جمادی الاخر سنة تسع واربعین وتسعمائة

اللهم انا نستعینك ونستغفرك ونستهدیك ونؤمن بك ونتوكل علیك ونثنی علیك الخیر كله نشكرك ولا نكفرك ونخلع ونترك من یفجرك اللهم ایاك نعبد ولك نصلی ونسجد والیك نسعی ونحفد نرجو رحمتك ونخشی عذابك ان عذابك بالكفار ملحق اللهم اهدنا فیمن هدیت



بسم الله الرحمن الرحیم پاکا خداوندی که صحایف

کاینات نامهٔ سپاس و ستایش اوست و صحیفهٔ مکونات نسخهٔ بخشش و بخشایش

او بر زبان هر ستایندهٔ جاری اوست و در لباس هر ستوده محمود اوست و در

دیده هر ناظر شاهد اوست و در صورت هر منظور مشهود اوست ذات متعالی

صفاتش در تتق عزت یگانه و افعال مبنی بر کمالش در تتق حکمت پنهان علت

و بهانه ذاتش را از تعدد صفات شائبهٔ تکثیر نه و صفاتش را از تجدد

افعال عارضهٔ تغییر نه فسبحانه ثم سبحانه ما اعظم شأنه و ما اجل برهانه و شریف

تجلیات از اشرف صفات و اکمل تجلیات در ودیعهٔ [illegible] روح

اقدس و قلب مقدس سروری که دایرهٔ نبوتش را نقطهٔ نخستین گشته

نبیا و آدم بین الماء و الطین بوده و خاتم رسالتش نقش نگین و لکن

رسول الله و خاتم النبیین آمده صلوات الله و سلامه علیه و آله و اصحابه

علومه و مقاماته و احواله اما بعد چنین گوید [illegible] آنکه چون در [illegible]

[illegible] بضاعت [illegible] فارغ [illegible]

خارج نیست از این مظاهر و مظاهر از وی و اما عارف چون نظر کند داند که

همچنانکه بحر اسمیست مر حقیقت مطلقه آب را که محیط است بجمیع مظاهر و صور

خویش از موج و حباب و غیرها و میان مطلق آب و این مظاهر و صور مغایرت

و مباینتی نیست بلکه هر قطره از قطرات و هر موجی از امواج عین

عین آبست من حیث الحقیقة و غیر اوست من حیث التعین همچنین اسم حق

از حقیقت مطلقه که محیط است بهر ذره از ذرات موجودات و بهر مظهری

از مظاهر کاینات و میان او و این مظاهر مغایرت و مباینت نیست بر [illegible]

از اینها عین اوست که اوست من حیث الحقیقة اگر چه غیر اوست من حیث

التعین پس هر چند در واقع مکر وجودی مطلق و وجودی مقید و حقیقت وجود را

در هر دو یکی داند و اطلاق و تقیید را از نسب و اعتبارات او شناسد

والصفا منها اعیان حروف در صور مختلفه اند لیکن [illegible]

از روی تعین همه با هم غیر اند و از روی حقیقت همه عین الف [illegible]

مطلق [illegible] غیر [illegible] بعدم [illegible] صدور [illegible] از آن [illegible]

[illegible]

یعنی حقیقت حروف نفس است که بسبب مرور بر مخارج مخصوصه مقید شده است
بکیفیات مختلفه و مسمی گشته است باسما کثیره و الف خطی حقیقت اوست
رقمیه است که متشکل شده است باشکال مختلفه و نامزد گشته بنامهای بسیار و بر
تقدیر دالست بکمالات بر وجود مطلق که اصل موجودات مقیده است و او
در وی هیچ قیدی نیست اما ظهور نیست مگر در ضمن وجود مقید و حقیقت مقید مجال
مطلقست بانضمام قیدی و مقیدات باعتبار خصوصیات و قیود متغایر یکدیگرند
و باعتبار حقیقت مطلقه عین یکدیگر پس حقیقت جمیع اجزای وجود بوجود است و هم
که ظاهر شده است بسبب احتجاب بصور تعینات موجودات و محجوب گشته است
بواسطه ظهور ملابس متنوعات ایشان چون ظهور الف بحروف و احتجاب وی
بکیفیات و اشکال ایشان و ایضا منها در مذهب اهل کشف و ارباب خرد
ساریست احد در همه افراد عدد زیرا که عدد گرچه بود بیرون زحد
هم صورت و هم ماده اش هست احد و ایضا منها تحصیل وجود هر عدد از احد است
تفصیل مراتب احد از عدد است عارف که ز فیض روح قدسش مدد است
ربط حق و خلقش اینچنین معتقد است و اعلم [illegible] اعداد از اثنین الی [illegible]

و ظهوری دارد که هر یک خاصیت و فایده میدهد که در آن دیگر نیست و حقیقت هر
یکی مغایر حقیقت دیگر نیست و همه تفصیل مراتب واحد است میکنند یعنی مبین
آنند که واحد است که درین مراتب بتکرار ظهور کرده است زیرا که اثنین دو
واحد است و ثلثه سه واحد است و همچنین جمیع اعداد که آن در هیأت و اعداد آن مجتمع
گشته است و از آن اثنان و ثلث و غیرهما من الاعداد حاصل شده پس ماده
اعداد واحد متکرر است و صورت اعداد هم واحد است مثل اعداد بواحد موجود
و واحد بر واحدیت خود ازلا و ابدا باقیست پیدا کردن واحد بتکرار خویش
اعداد را مثالیست مر پیدا کردن حق خلق را بظهور خویش در صور کونیه و تفصیل
عدد مراتب واحد را مثالیست مر اظهار اعیان احکام اسما و صفات را و
ارتباط میان واحد و عدد که او موجد این و این مفصل مرتبه آنست مثالیست
و ارتباط حق و خلق را که حق موجد خلقست و خلق مفصل است مرتبه تنزلات
و ظهورات حق و آنکه تو گویی واحد نصف اثنین است و ثلث ثلثه و ربع
اربع و خمس خمسه مثالست مر نسب لازمه مر او که صفات حق شانی تواند و ایضا
مقسوم و [illegible] از بهر تقارن صدور اول [illegible]

در هر یکی از آن آینه‌ها نمود ده. بر قدر صقالت و صفا صورت خویش

وجود حقیقی یکیست ممتاز از سایر موجودات من حیث الذات و ظاهر

ذات خویش به صور اعیان در جمیع موجودات من حیث الاسماء والصفات

و این مرایای تعینات نور وی مجالی تنوعات ظهور او تا در ایشان جز وجود متعین

بحسب نمایندگی مرآت و صفا و کدورت آن نماید و تعددی که نماید هم از قبل

مرآتست و مثال آن محسوس چنانست که مثلا چون تو روی به دیوار آوری که در

روی آن همه آینه‌ها نشانده باشند هر آینه صورت تو در هر آینه از آن آینه‌ها

ظاهر خواهد شد و لیکن ظهورات مختلف بحسب جوهر آینه و نمایندگی آن و صلابت

سنگ خواهی دانستن که تویی که در آن آینه‌ها می‌نمایی و جز تو در آن آینه‌ها دیگری

نیست و تو خود همچنانی و همان صفت که بودی در مرتبه خود پس اعیان همه در حکم

مرایای متعدده و متکثره‌اند و ذات آینه را و له المثل الاعلی بیک وجه

واحد. شعر: فما الوجه الا واحد غیر انه / اذا انت اعددت المرایا تعددا

فرد: در هر آینه روی دیگرگون می‌نماید جمال او هر دم / یک روی و صد هزار آینه

یک الف و صد هزار نشانه یک شمع و صد هزار فانوس یک ظاهر و صد هزار مظاهر

والله ولی الهدایة والاعانة. وله ایضا منها: تا کرد جمالم هستی خویش خراب

از گنج حقیقت نتوان کشف حجاب. وله: دریاست حقیقت و سرابست سخن

سیراب نشد کسی ز دریا به سراب. وله ایضا: از ساحت دل غبار کثرت رفتن

خوشتر که به هرزه در وحدت سفتن. وله: مغرور سخن مشو که توحید خدای

واحد دیدن بود نه واحد گفتن. وله: تامل در کلمات قدسیه ارباب توحید

و تفکر در انفاس متبرکه اصحاب مواجید قدس الله اسرارهم تنبیه و تشویق

راست نه تحصیل کمال معرفت و تحقیق را زیرا که علوم و معارف ایشان ذوقی

و وجدانیست نه نقلی و تقلیدی یا عقلی و برهانی پس بالکلیه بساط جستجوی در

نوشتن و بحث و گوی بی‌حاصل در پیچیدن گفتن کمال جهالت و غایت ضلالت

از گفتن به زبان تا یافتن به جان تفاوت بسیارست و از شنیدن به گوش

تا کشیدن در آغوش در حالت بی‌شمار هرچند نام شکر بری کام تو

شیرین نشود و هرچند وصف نافه گویی تا نافه نبویی مشام تو مشکین نگردد

پس چون طالب صادق را به واسطه مطالعه این سخنان سلسله شوق در حرکت

آید و داعیه طلب قوت گیرد می‌باید که بمجرد گفت و شنید بسنده نکند بلکه

اجتهادی در جهد و جهد بحسب المقدور در تحصیل این مطلوب بکوشد شاید که توفیق
موافق آید و سعادت مساعدت نماید و اعلاء اطوار سلوک مشایخ طریقت قدس
الله تعالی اسرارهم در تحصیل این مطلوب طریق سلوک حضرت خواجه و خلفا
ایشانست اعنی حضرت علیه صدر مسند ارشاد و هدایت و جامع نعوت
و خصایص ولایت علامه زمان و قطب اهل حقیقت و عرفان مظهر صفات
ربانی مورد اخلاق سبحانی انسان عیون المحققین وارث الانبیاء و المرسلین
خواجه بهاء الحق والدین محمد بن محمد البخاری المعروف بنقشبند قدس الله سره العزیز
روح و طیب مشهده و نور ضریحه چه طریقت ایشان اقرب سبل است الی المطلب
الاعلی و المقصد الاسنی و هو الله سبحانه و تعالی فانها ترفع حجب التعینات عن وجه
الذات الاحدیة الساریة فی الکل بالمحو و الفناء فی الوحدة حتی تشرق سبحات جلاله
فتحرق ما سواه و بحقیقت نهایت سیر مشایخ بدایت طریقه ایشانست چه اول
آمد ایشان در حد فناست و سلوک ایشان بعد از جذبه است یعنی تحصیل حضور حق
که مقصود از آفرینش عالم و آدم همین است و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون
ای لیعرفونی رباعی در مسند فقر جز به نقشی بشاهی آن را که رسید حضرت نقش الهی

گر نقش کنی بلوح دل صورت او رباعی زان نقش نقش نقشبندان راهی
و ایضا منها هر عشق درد مندان چه دانند ای خوش عشان و خوش مستان آفاق
از نقش توان بسوی بی نقش شدن رباعی وین نقش غریب نقشبندان دانند طریقه توجه حضرت
خواجه و خلفای ایشان قدس الله تعالی اسرارهم و پرورش نسبت باطنی ایشان
چنانست که هرگاه خواهند که بدان اشتغال نمایند اولا صورت آن شخص را که آن
نسبت از و یافته باشند در خیال درآورند تا آن زمان که اثر حرارت و کیفیت
معهوده ایشان پیدا شود پس ملازم آن کیفیت بوده بآن صورت و خیال که
روح مطلق است متوجه بقلب شوند که عبارتست از حقیقت جامعه انسانی که
مجموع کائنات از علوی و سفلی مفصل آنست اگرچه آن از حلول در اجسام منزه است
اما چون نسبتی میان او و میان این قطعه لحم صنوبری هست توجه باین لحم
صنوبری باید نمود و چشم و فکر و خیال و همه قوی را بدان باید گماشت و
حاضر آن بودن و بر در دل نشستن و ما سکنت شاریم که درین حالت کیفیت
غیبت و بیخودی روح می یابد آن کیفیت را راهی قرض نماید که وی را ابی
آن در فتن در فتر فکری که در راه متوجه گشت قلب خود تق ای لیکن

جز نوی مشغول شدن و دران محمل بکلی در گرفتن تا آن نفی شود و در مان کیفیت بیخودی

استداد باید و از هم نگسلد چنانکه گفته اند شعر وصل اعدام اگر توانی کرد

کار مردان مرد دانی کرد و در ترقی حال این کیفیت و زیاده شدن این نسبت و

عقده مهر ظهور صفت بیخودی حضرت خواجه قدس الله سره میفرموده اند

مراد از وجود در آیات بیخودی است اگر خواطر تشویش دهد باحضار جمال حضرت

مرشد امید است که مندفع شود والا باید که سه نوبت نفس را بقوت بزند چنانکه از

دماغ چیزی میرآید و خود را خالی سپارد و بعد از ان بطریقه مذکوره مشغول شود

واگر همچنان خواطر عود کند باید که بعد از تخلیه بر طریق مذکور نوبت بگوید

استغفر الله من جمیع ما کره الله قولا و فعلا و خاطرا و سامعا و ناظرا و لا حول

و لا قوة الا بالله و دلرا درین استغفار با زبان موافق دارد و باهم با فعال [?]

معنی در دل مشغول شدن در دفع وساوس اصلی تمام دارد و اگر باین هم دفع نشود در دل

چند نوبت تأمل کلمه لا اله الا الله بکند بدین طریقه که لا موجود الا الله تصور

کند و اگر بدین نیز دفع نشود چند نوبت بجهر بگوید [illegible]

[illegible]

و چون آن وسوسه و خیال که تشویش او باشد موجودی خواهد بود از وجود

ذهنی اگر آنرا بالحقیقه قایم بحق داند بلکه عین حق داند زیراکه باطل نیز بعضی از

ظهورات حق است کما قال الشیخ ابو مدین قدس سره شعر لا تنکر الباطل فی طوره

فانه بعض ظهوراته واعطه منک بمقداره حتی توفی حق اثباته وقال الشیخ موید

الدین الجندی فی تتمتها فالحق قد یظهر فی صورة یکرها الجاهل لی ذاته

شک نیست که بدین ملاحظه ذوقی حاصل شود و نسبت عزیزان قوت گیرد و

می باید که اگر مانع آن فکر را نیز نفی کند و بحقیقت بیخودی متوجه شود و وجود را

بآن باز دهد و از پی آن برود و ما دام که این نسبت غیبت بیخودی ترقی

باشد فکر در حقایق اشیا و توجه بجزئیات عین کوتاهیست بلکه

بلکه فکر در اسما و صفات حق هم نباید کرد و اگر برسد آنرا [?] باید که توجه بمطلب

روحانیه این طایفه توجه به نیستی است که سرحد وادی حیرت و مقام تجلی

انوار ذات است و شک نیست که فکر در اسما و صفات ازین مرتبه فرود است

بیت تو مباش اصلا کمال اینست و بس رو در و گم شو وصال اینست و بس

[illegible]

دایم همه جا با همه کس در همه کار / میدار نهفته چشم دل جانب یار / و ورزش این نسبت
می باید کرد بنوعی که بهیچ وجه از این نسبت خالی نشود و اگر دمی غافل شود باز بدان
طریق که گفته شد بر سر کار رود و دایما حاضر بوده گوشه چشم دل را در خانه دیدار نگاه
دارد در خرید و فروخت و خوردن و آشامیدن و همه حالات بر حقیقت جامعه خود
دارد و انصب العین خود سازد و حاضر داند و بصورت جزوی از وی غافل نشود
و بلکه همه اشیا را بوی قایم داند و سعی کند که آنرا در همه موجودات مشخصه و غیر
مشخصه مشاهده کند تا بجایی برسد که خود را در همه بیند و همه اشیا را آیینه
جمال با کمال خود داند بلکه همه اجزای خود بیند مصرع جز در دو رویش است جا نه نگه
و در حالت سخن گفتن نیز از این مشاهده غافل نشود بلکه گوشه چشم دل را بدان
سو دارد و اگر چه بظاهر بامری دیگر مشغول باشد چنانکه گفته اند نظم
از درون شو آشنا و از برون بیگانه وش / این چنین زیبا روش کم می بود اندر جهان
و هر چند صحبت بیشتر باشد این نسبت قوی تر گردد و باید که خود را از غضب
راندن نگاه دارد که راندن غضب طرف باطن را از نور معنی تهی می سازد و اگر
[illegible] واقع شود [illegible] قوی [illegible] شود

و به پرورش کم کرده و یا ضعیف شود غسلی بر آرد اگر قوت مزاج وفا کند با آب
سرد و گر بسیار ضعف می دهد و الا با آب گرم و جامه پاک در پوشد و در جای
خالی دو رکعتی بگذارد و چند نوبت بقوت نفس بر کشد و خود را خالی سازد
و بطریق معهوده مشغول شود و در ظاهر نیز پیش حضرت جامعه خود نقش
نماید و بکلی باو توجه کند و بداند که این حقیقت جامعه مظهر مجموع ذات و صفات
خداست سبحانه نه آنکه خدای در وی حلول کرده تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا بل
ظهور صورتست در مرآت پس این تضرع بحقیقت نزدیک حق باشد سبحانه
و تعالی و چون خواهد که بهیچ مشغول شود بتضرع هر چه تمامتر در حضرت جامعه خود
این دعا بخواند اللهم کن وجهتی فی کل وجهة و مقصدی فی کل قصد و غایتی
فی کل سعی و ملجای و ملاذی فی کل شدة و همی و وکیلی فی کل امر و تولنی تولی
محبة و عناية فی کل حال بعد از ذکر حق سبحانه و تسمیه با توجه و حضور با حضرت او
سبحانه در آن هم شروع کند و بعضی از بزرگان طریقه علیه قدس الله اسرارهم بجای
توجه بشیخ و نگاه داشت صورت او توجه بصورت کتابی و نگاه داشت
هیئات رقمی کلمه طیبه لا اله الا الله [illegible] مبارک آمده فرموده اند [illegible] در

محلی خارج از خویش نوشته تصور حس یا خیال ملاحظه فرمایند و خواه در حوالی
دل و سینه تخیل کنند چه مقصود از توجه بعضی از امور کونیه دفع خواطر کونیه است
و تفریغ دل از کثرت صور کونیه تا آثار کثرت در غلبه وحدت منمحی گردد
و طالب متوجه را بسر حد نسبت فوقیت و کیفیت بیخودی کشند و صورت آن
جزوی متوجه الیه نیز بالکلیه زایل شود و سنگ سیاهی که آن را متوجه الیه از جنس
کرده باشند مقصود حاصل است ولیکن که میان آن و مطلوب نوعی مناسبت
مرعی باشد و بعضی از اهل طریق که منسوبند بسلطان ابراهیم ادهم قدس الله روحه در
ابتدای توجه یکی از محسوسات چون سنگی یا کلوخی و غیر آن میکنند بدان طریق
که چشم ظاهر بدان میدوزند و اصلا مژه بر هم نمیزنند و بجمیع قوای ظاهری و باطنی
متوجه آن میشوند تا آن غایت که خواطر بالکلیه مندفع میشود و کیفیت
بیخودی دست میدهد و قال بعضهم قدس الله تعالی اسرارهم نوع عالی از توجه آنست
که طالب متوجه ملاحظه حضرت عزت عز شانه بوجود ازلی [...] و صورت
و عربی و فارسی بحت توجه خود سازد و نگذارد که ملابسات او دست از جسم
[...] رجعت آورد و اگر بسبب قصور [...] بحدیث ارشاد [...]

ربی نورانیا حضرت عزت را بر صفت نوری نامتناهی بر ابر الکبیر ندارد
و قال بعض الکبراء اتم توجهات بحضرت حق و اکمل مراتب حضور مع
المطلوب المطلق آنست که بعد از تعطیل قوای جزئیه ظاهره و باطنه
از تصرفات مختلفه و فارغ گردانیدن خاطر از هر علمی اعتقادی بل عن
کل ما سوی المطلوب الحق سبحانه و تعالی توجه بحضرت حق کنی بر وجهی که معلوم
حق است یعنی چنانکه اوست در واقع نه مقید به تنزیه و تشبیه مسموع یا معقول
بلکه توجه مجمل مطلق هیولانی صفت که قابل جمیع صور و امور است که از
حضرت حق بر وی فایض گردد و پاک از نقش اعتقادات تحسین و نکر
مع توحد العزیمة و الجمعیة و الاخلاص التام و المواطنة علی بدوام الحال علی الدوام
او فی اکثر الاوقات دون فترة و لا توزع خاطر و لا تشتت عزیمة یا جزم بانکه
کمال حق تعالی ذاتیست و مستجمع جمیع اوصاف خواه حسن آن اوصاف
پیدا باشد خواه پنهان و با جزم بانکه هیچ عقلی و فکری و وهمی بسر حق تعالی
محیط نتواند شد بلکه او چنانست که از خود خبر داد و گفت کل یوم هو
فی شان [...] از

همه منزه باشد و هیچ صورتی و اسمی و رسمی با وی اضافت نتوان کرد و اگر
خواهد تمام احکام و اسما و صفات بروی صادق و محمول باشد و با این همه
ذات پاک او منزه است از هر چه لایق عظمت و جلالت او نیست منزه از منافی
که برهان و عیان اضافت آن با ذات پاک او کند و اگر کسی وجود را از حیثیت
تا منتهای مراتب تجلیات حضرت حق سبحانه و تعالی ملاحظه نماید و این
معنی را علی الدوام برابر بصیرت بدارد بس چند در واقع یک وجودی مطلق
و وجودی مقید و حقیقت وجود را در هر دو یکی شناسد و اطلاق و تقیید را
[illegible] اعتبارات او داند و شک نیست که این ملاحظه او را اطلاعی عظیم بخشد
و ذوقی تمام دهد و از این قبیل است ملاحظه معنی اتحاد و اتصال در عرف
این طایفه فالاتحاد هو شهود الحق سبحانه الواحد المطلق الذی الکل به موجود
فیتحد به الکل من حیث کون کل شیء موجودا به معدوما بنفسه لا من حیث ان
له وجودا خاصا اتحد به فانه محال والاتصال هو ملاحظة العبد عینه متصلا بالوجود
الاحدی بقطع النظر عن تقیید وجوده بعینه و اسقاط اضافته الیه فیری
اتصال مدد الوجود و نفس الرحمن الیه علی الدوام بلا انقطاع حتی یبقی موجودا

والقافیه منها ها غیب هویت آمد ای حرف شناس ، و انفاس تو بود بران حرف اساس
باش آگه از آن در امید و هراس ، حرفی گفتم شگرف اگر داری پاس
شیخ ابوالجناب نجم الکبری قدس الله سره در رساله فواتح الجمال میفرماید
ذکری که جاریست بر نفوس حیوانات انفاس ضروریه ایشانست
زیراکه در برآمدن و فرو رفتن نفس حرف ها که اشارت است بغیب هویت
حق سبحانه گفته میشود اگر خواهند و اگر نخواهند و همین حرف هاست که در اسم
مبارک الله است و الف و لام از برای تعریف است و تشدید لام از برای مبالغه
در آن تعریف پس میباید که طالب هوشمند در نسبت آگاهی بحق سبحانه بر
وجهی بود که در وقت تلفظ باین حرف شریف هویت ذات حق سبحانه و تعالی
ملحوظ وی باشد و در خروج و دخول نفس واقف باشد که در نسبت حضور مع الله
فتوری واقع نشود تا برسد بجائی که بی تکلف نگاهداشت این نسبت
همیشه حاضر دل او بود و متکلف نتواند که این صفت را از دل دور کند
[illegible] و اما التجلی و الافتقار بصفت آنکه بسیار از جناب حق سبحانه نوعی از تجلی است
هر قدر [illegible] از حق سبحانه بوصف [illegible]

صفت طلبد اگر بغیر آمدی در نگاه داشت این نسبت سعی کند هنوز حق
او گذارده نشود و عزیمتم لا ینقضی و نیه گویا در شان این نسبت است والقضا [illegible]
خوش آنکه دلت ز ذکر پر نور شود ٭ در پرتو آن نقش تو مشهور شود
اندیشه کثرت ز میان دور شود ٭ ذاکر همه ذکر و ذکر مذکور شود
بدانکه سر ذکر و ترقی در مراتب آن آنست که حقیقت مناسبت که میان خود
و رب دارد باحکام خلقی و خواص صفات امکانی مغمور و محجوب شده نموده
گردد و هنگام این حالت بی قطع تعلقات ظاهر و باطن و بی تفریغ دل از جمیع
ارتباطات که بعد از اتحاد میان انسان و سایر اشیا حاصل شده است
خواه آنرا دانند و خواه ندانند حاصل نگردد پس بر طالب سالک واجب است
که رجوع کند از آنچه در آن است بمفارقت صورت کثرت بتدریج بنوع سطح
انفراد و انقطاع تا مناسبتی که جمله میان او و حق تعالی حاصل شود
و بعد از آن توجه با حضرت حق سبحانه و تعالی کند بملازمت ذکری از
اذکار و چون ذکر از وجهی کونی است و از وجهی ربانی زیرا که از روی تلفظ
و نقش کونی است و از روی [illegible] ربانی بلکه [illegible] برزخ باشد

میان حق و خلق و سبب وی نوع دیگر از انواع مناسبت حاصل آید و مشایخ
طریقت قدس الله تعالی ارواحهم از جمله اذکار ذکر لا اله الا الله را اختیار
کرده اند و حدیث نبوی چنین وارد است که افضل الذکر لا اله الا الله و صورت
این ذکر که مرکب است از نفی و اثبات و حقیقت راه بحضرت عزت سبحانه
باین کلمه توان برد حجب روندگان هیچ پیداست و حقیقت حجاب
انتقاش صور کونیه است در دل و دراش انتقاش نفی حق و اثبات
غیر است و بحکم المعالجة بالاضداد در کلمه توحید نفی ما سوای حق و اثبات
حق سبحانه است و خلاص از شرک خفی جز بمداومت و ملازمت [illegible]
این کلمه حاصل نیاید پس ذاکر می باید که در وقت جریان این کلمه بر زبان
موافقت میان دل و زبان نگاه دارد و در طرف نفی وجود جمیع محدثات را
بنظر فنا مطالعه فرماید و در طرف اثبات وجود قدیم را جل ذکره بعین بقا
مشاهده نماید تا بواسطه تکرار این کلمه صورت توحید در دل قرار گیرد و [illegible]
صفت لازم دل گردد و در اوقات قرات ذکر لسانی قصور و فتور [illegible]
دل راه نیابد و صورت [illegible] کثرت [illegible] ظاهر دل محو شود

وحقیقت آن درجه باطن دل مثبت گردد و حقیقت ذکر در دل متجوهر شود
وحقیقت ذکر با جوهر دل متحد شود و ذاکر در ذکر و ذکر در مذکور پنهان گردد
و از کلمات قدسیه و انفاس متبرکه حضرت خواجه است قدس الله روحه
هر چه دیده شد و شنیده شد و دانسته شد همه غیر است و حجاب است
بحقیقت کلمه لا از آن نفی باید کردن و نفی خواطر که شرط اعظم سلوک است
بی تصرف علام در وجود سالک که آن تصرف علام اثر و نتیجه جذبه الهی است
بکمال میسر نگردد و وقوف قلبی برای آنست تا اثر آن جذبه مطالعه کرده شود
و آن اثر در دل قرار گیرد و رعایت عدد در ذکر قلبی برای جمع خواطر متفرقه است
و در ذکر قلبی چون عدد از بیست و یک بگذرد و اثر ظاهر نشود دلیل باشد بر
بی حاصلی آن عمل و اثر ذکر آن بود که در زمان نفی وجود بشریت منفی شود
و در زمان اثبات اثری از آثار تصرفات جذبات الوهیت مطالعه
افتد و وقوف زمانی که کارگذار بود و نده آگاه است آنست که واقف
احوال خود باشد که در هر زمانی صفت حال او چیست موجب شکر است
یا موجب عذر و گفته اند [illegible] است [illegible]

و مفید شرح صدر و اطمینان دلست و یاری دهنده است در نفی خواطر
و عادت کردن باز داشتن نفس سبب وجدان حلاوت عظیمه است در ذکر
و واسطه بسیاری از فواید دیگر و حضرت خواجه قدس الله روحه در ذکر
بازداشت نفس را لازم نمی شمرده اند چنانکه رعایت عدد را لازم نمی شمرده اند
اما رعایت وقوف قلبی را اهم می داشته اند و لازم می شمرده اند زیرا که
خلاصه آنچه مقصود است از ذکر در وقوف قلبی است و از عبارات
و اصطلاحات سلسله خواجگان است قدس الله تعالی ارواحهم یادکرد
و بازگشت و نگاه داشت و یادداشت یادکرد عبارت است از ذکر
لسانی یا قلبی و بازگشت آنست که ذاکر هر باری که بزبان دل کلمه طیبه را گوید
و در عقب آن بهمان زبان بگوید که خداوندا مقصود من توی و رضای تو
زیرا که این کلمه بازگشت نفی کننده است هر خاطری را که بیاید از نیک و بد تا ذکر
او خالص شود و سر او از ماسوی فارغ گردد و نگاه داشت مراقبه خواطر است
داشتست
چنانکه در یکی دم چند بار بگوید که خاطر او بغیر بیرون نرود و مقصود از یادداشت
[illegible] مشاهده است و [illegible] شدن [illegible] عبارت است [illegible] ذکر لسانی [illegible]

قلبی بمنزلهٔ تعلیم الف و بات تا ملکهٔ خوانائی حاصل آید و اگر معلم حاذق بود
و در طالب صادق استعداد آن چند شاید که در قدم اول او را خواند کرد ؟
و بمرتبهٔ یاد داشت رساندن بی زحمت تعلیم الف و با اما اغلب طالبان آنند
که ایشان را بیاد داشت دلالت کردن پیش از ذکر لسانی و ذکر قلبی متعذر؟
آنست که یکی پر و بال ندارد او را تکلیف کنند و گویند بر پر و بر بام برا قطعه
با پر می پریم سوی فلک ؛ زانکه عرشیست اصل جوهرها ؛ زهره دارد هوا [illegible]
که بگردد بگرد کنگرها ؛ ذرهای هوا پذیرد روح ؛ از دم عشق روح پرورها
و حضرت قدوة الوفا الکاملین و اسوة الکبرا و العارفین المتوجه
الی الله بالکلیه و الداعی الیه بالانوار الجلیه قطب الکبرا که رشد [illegible] بود
چیزی که نه حق زحمت آن مطلق بود طی کرده تمام وادی تفرقه را [illegible]
در لجهٔ بحر جمع مستغرق بود مولانا و مخدومنا سعد الملة و الدین الکاشغری
قدس الله سره بالتماس بعضی از اجلهٔ اصحاب و اعزهٔ احباب کلمهٔ چند در بیان
کیفیت اشتغال این عزیزان بذکر و توجه نوشته بود تا اکنون آن رشته
[illegible] رات شرح [illegible] ایشان [illegible] بود [illegible] کتابت [illegible]

میشود تا [illegible] بان کلمات قدسیه تمام شود و بان التماس تبرک کرده
[illegible] بسم الله الرحمن الرحیم مبنای طریق مشغول عزیزان
این آنست که میگویند هوش در دم خلوت در انجمن یعنی هوش در دم
آنست که هر نفسی که بر می آید می باید که از سر حضور باشد و غفلت را بدان راه نیابد
و طریق مشغولی آنست که این کلمهٔ طیبه را تمام میگویند و کیفیت گفتن
آنست که زبان را بکام می چسپانند و نفس را در درون نگاه میدارند
که می توانند و متوجه قلب صنوبری میشوند که ذکر از قلب گفته شود
و این توجه را مهم میدارند و در عقب هر ذکری ملاحظهٔ این معنی را که خداوندا
مقصود من توئی و رضای تو مرعی میدارند و این مشغولی را در جمیع احوال
در رفتن و آمدن و طعام خوردن و وضو ساختن نگاه میدارند و امری
دیگر هست که بعضی زیاده میکنند و آن آنست که بکشیدن الف لا را از زیر ناف
ابتدا میکنند و کرسی لا را بر پستان راست و اکلیل لا را بر سر قلب صنوبری
و الا را متصل کرسی لا که بر پستان راست واقع شده است و الا الله محمد
رسول الله را متصل قلب [illegible] کنند [illegible] این کیفیت نگاه میدارند

وهم کر مشغول بدان طریقه که مذکور شد می باشند طریقه ذکر اثبات الهیت و اسم اعلم
وطریقه توجه ایشان آنست که دل خود را بآن جناب مقدس تعالی و تقدس
حاضر میدارند مجرد از لباس حرف و صوت و عربی و فارسی و مجرد از جمیع
جهات و دل خود را از محل او که قلب صنوبریست دور نمیدارند چه مقصود
مجرد از جمیع جهات هم آنجاست حق تعالی در کلام مجید فرموده و نحن اقرب
الیه من حبل الورید مثنوی ای کمان تیرها بر ساخته صید نزدیک تو دور انداخته
هر که دور اندازتر او دورتر از چنین صید است او مهجورتر اما چون سالک صادق
که بصیرت را پرتو یافت یعنی تمام میسر نمیشود و لیکن بتدریج یعنی
پرتو می اندازد و چنان میشود که غیرا یعنی در نظر بصیرت چیزی نمی ماند هر چند
از خود خواهد که تغییر کند نتواند مانند کسی که در بحر فرو رفته است اگر در
چشم او بغیر بحر نمی افتد بتدریج چنان میشود که اینها در نظر او آید ولیکن
همچون آن شخص ضعیف که از دور دور می شود و نمیتواند که باطن آن شخص را
نیکو مشغول کرده اند اگر درین توجه که مذکور شد تعسر باشد یعنی را
با اسم مقدس که اسم ذات [illegible] میکند مراتب یعنی

[illegible]

عقل اینجا ساکت آمد یا مضل   زانکه دل یا اوست یا خود اوست دل

عقل حضرت خدانک کوکله تجلی ایلمسنک کیفیتندن بالمره ساکت کلدی
و یا خود حیران و ضال اولدی اول جهتدن که اول حضرت دل‌له و یا دل انکله معدر
و یا خود دل اودر نفس الامرده بو معنی حیرت کده مشایخ عظام در که
بونک تعبیرندن عاجز قالمشلردر لاسیما عند غلبة الوحدانیة و دلدن مراد
صنوبری الشکل اولان لحم پاره دکلدر بلکه قلب قالبده انواع تجلیاته
متجلی اولان ذاتدر ایله اولیجق کوکل اندر ... ندانم حال او عکس دل
است   و یا دل عکس حال روی زیباست   دل اندر روی او یا اوست
در دل   مرا پوشیده گشت این راز مشکل   درین گلشن راز صاحبی
مثنوی اشارت ایلمشلردر بو بیتلری بو معنای تأییداً کتورب بو محله مناسب
اولمشلردر   معلوم [illegible] اسمعیل افندی رحمه الله

از علم را سوی ما سبع بر زبان … / … یارب کاروان درفا روان
خاصه بر لفظ جمال افکار و عقول / … کرده عزخا در بحر نغول
باد وقت صبح آن اللهیان / بر زنند از بحر سر چون ماهیان
بوی بهار آن صد هزاران شاخ و برگ / از بهر … رفته … عرگ
… پوشیده سیه چون نوحه گر / در گلستان نوحه کرده در حضر
باز فرمان آید از سالار ده / مر عدم را کانچه خوردی باز ده
… خوردی واده ای مرگ سیاه / از نبات و داروی برگ و گیاه
… در خفل یکدم با خود آر / دم بدم در تو خزانست و بهار
… را سبز و تر و تازه ببا / بر ز غنچه ورد و سرو و یاسمین
… برگ پنهان گشته شاخ / زانبهای گل نهان صحرا و کاخ
… که از عقل گشت / بوی آن گلزار و سرو و سنبلست
بوی گل دیدی که انجا گل نبود / جوش مل دیدی که انجا مل نبود
این فلاورست و رهبر مر ترا / می برد تا خلد کوثر مر ترا
بوده دوای چشم باشد نور ساز / شد ز بوی دیده یعقوب باز
… بد مرد دیده را تاری کند / بوی یوسف دیده را یاری کند
تو که یوسف نیستی یعقوب باش / همچو او گریه و آشوب باش
بشنو این پند از حکیم غزنوی / تا بیابی در تن کهنه نوی
… رو باید همچو درد / چون نداری گرد بدخویی مگرد
… باشد روی نازیبا و ناز / سخت باشد چشم نابینا و درد
پیش یوسف نازش و خوبی مکن / جز نیاز و آه یعقوبی مکن
… از طلح بود نیاز / در نیاز و فقر خود را مرده ساز
تا دم عیسی ترا زنده کند / همچو خویش خوب فرخنده کند
… سبز و سنگ / خاک شو تا گل بروید رنگ رنگ
… یا ملامت یود … / آزمون را یک زمانی خاک باش

گردی تو آنرا وحدت حق مینی ا. در تو تجلی نموده است و این تنش
و بینش را بواسطه تجلی تو ثابت و این مستند تجلی یعنی وجود تو متبان
بر وی ای پس این عبارت تعنی است یعنی تو ظاهر نموده ای نیست ... شده
شده و تو اثبات در میان نیست پس تنظر بلند شیخ مصنف قدس سره
تجلی حق را سببی نه در صورت وحده شده یا رجوع وحدت بنده را تو
حق سبحانه چنانکه دانستی مرتب واحد اند احد یا آن معنی کی تمیز کرد
مرتب واحد در واحد موجب کثرت و ... حاصل آنکه مرتب حدت واحد
همچنین ظهور وحدت حق در وحدت بنده یا رجوع وحدت بنده و
حق سبحانه موجب کثرت نیست و حاصل آن تجلی آن رجوع حالت
یک وحدت که در مرتبه دیگری نماید پس میگویند اوراد الاعداد فی
الواحد و فی بعض النسخ الوحده و فی بعضها الاعداد و الواحد یعنی برآورد
از او راه اعداد را چون واحد و اثنین و ثلثه و اربعه را بر یک یک از آنها عدد
واحد چون ... واحد حقیقی با عدد و احد از صور کلیات
واحد ... وحدت ... از ... واحد ... کند مجمل
... و احد تو ... مفرد و مفرد و ...

واحد حقیقی باشد یا عدد واحد، یکی از طرفین ضرب باشد و عدد واحد
باشد و واحد حقیقی مثلا وفی اثنتین را که عدد واحد است در نفس خودش
ضرب کنی اربعه که وی نیز عدد واحد است حاصل خواهد شد و همین
معنی است آنکه میگویند که یکی یعنی واحد حقیقی با عدد واحد از یکی نیز فانی
یکی باشد مثل ذلک توحید در حرف الفصل که ده شد از شدت
ذلک کی الجمعی را بطریق ذوق و وجدان دانند اگر چه بطریق فکر و کلام
تعقل آن توانند والله تعالی اعلم فصل یازدهم در بیان تعلق محب و محبوب
اضافت هر چیز باو و تحقیق سعادت و شقاوت محب سایه محبوب
تابع اوست در وجود و توابع وجود و محبوب شخص تحقیق همچنانکه هرجا که
شخص رود سایه در پی او رود و همچنین محبوب بهر صفت که تجلی کند محب در آن صفت
تابع او باشد اگر محبوب بصفات جلال تجلی کند محب با حکام و آثار
آن چون هیبت و خشیت متصف شود و چون بصفات جمال تجلی کند
محب باحکام و آثار آن چون بسط و انس برابر و علی هذا القیاس ۶
[illegible] ازو روی جدا باشد اگر در این مصراع بجای نور شخص می بود [illegible]
[illegible] می نمود [illegible] اراده نور را در رای [illegible] باشد

همچنین از وجهی نسبت محب بمحبوب چون نسبت سایه است بشخص از
وجهی دیگر چون نسبت سایه است بنور و هر دو نسبت در کلام این طایفه
واقع است و چون محب در پی او یعنی در پی محبوب رود دیگر ان
ربی علی صراط مستقیم گزارد تا صحبت او یعنی صحبت محب بکلام ما من دابة
الا هو آخذ بناصیتها در شان اوست یعنی در شان محبوب پس محب
چون او راست تواند رفت فلا بحث والخلق لم یخلقوا سدی
وان لم تکن افعالهم بالسدیدة علی همه الاسماء تجری امورهم و حکمة
الذات للحکم اجرت عین ثابته هر موجودی که آن موجود عبارت
از صفت وجود متصف با حکام و آثار آن عین ثابته عبارت
از صورت معلومیت ذات متلبسه بالشئون والصفات و هر عین ثابته
استعداد [illegible] قبول وجود دارد بعضی بلا شرط چون استعداد قلم
اعلی و بعضی بشرط واحد چون لوح محفوظ و بعضی بیک شرط [illegible]
ما عدای قلم و لوح و هر عین ثابته که بعد از تحقق شرایط وجود موجود
شود بعد از وجود استعداد آنست که وی را [illegible] باشد که کتاب

اسمای یکی بعد از دیگری تا آخر الامر بکمالی برسد که نهایت کمالات اوست
و آن مظهریت وی است مر اسما و صفات را که حقیقت وی از اسما متعین
شده است و شک نیست که مربی هر عینی همان اسم است که مبدا
انشاء آن عین شده و قال ابن عینی ثابته است که ابتدای
که از ابتدای انشا تا وقت رجوع کرده پس آن رای که این رجعت
بران واقع شود ناچار مستقیم باشد زیرا که استقامت عبارت است از آنست
که آن راه وی را بکمال وی برساند و آن اسمی که وی را بر این راه
می برد نیز مستقیم است نظر بآن کمال که منتهای این سیر است اگرچه
نشاید نظر بکمال اسما دیگر غیر مستقیم باشد و [illegible] مضاف باحق
آن اسم است که مبدا و معاد وی است از جنید قدس سره پرسیدند
که ما التوحید گفت از مطربی شنیدم که میگفت وغنی لی منی قلبی و
وغنیت کما غنی وکانوا حیث کانوا وکنا حیث کنا یعنی سرود گفت از برای من آرزوهای دل من
و من نیز سرود میگفتم چنانکه ایشان میگفتند و بودیم آنجا که ایشان بودند و ایشان هم بودند آنجا که

آنکس که هزار عالم از رنگ نگاشت ٭ رنگ من و تو کجا برای او داشت
این رنگ همه هوس بود یا پندار است ٭ او بی رنگست رنگ او باید داشت
یعنی آنکس که همه رنگها نگاشته وی است کی تابع رنگ من و تو خواهد بود
بلکه ما را تابع او که هیچ رنگ مقید نیست باید بود و ما را هر رنگ که برآرد
پس ما بر مذهب وی باشیم و تابع وی نه وی بر مذهب ما و تابع ما
اگر از ناهمواری زمین در سایه کجی بینی آن کجی عین استقامت او می است
سایه ز آن چه راستی ابرو در کجی اوست ٭ از کجی راستی کمان آمد
یعنی همچنانکه راستی هر یکی از کمان و ابرو در کجی اوست زیرا که راستی
ایشان عبارت از آن حالتی است که می باید که بر آن باشند تا ابرو
و کمان باشند و شک نیست که آن معنی در کجی ایشان راست می آید
همچنین استقامت و راستی حقیقت و بودن آن بر طریق مستقیم آن
است که می باید که ظهور آن در قوابل بحسب اقتضای قابلیات ایشان باشد
و هر چه قابلیت ایشان تقاضا کند بران وجه باشد پس اگر خاکه
قابل تقاضای آن کند که حقیقت در آن باسم المضل ظاهر شود

ظهور وی بر طریق استقامت خواهد بود که اگر بر فرض محال در این مظهر اسم
الهادی ظاهر شود آن حضرت در این مظهر بر طریق مستقیم خواهد بود
پس ظهور اسم المضل مثلا در مظهر خود بر طریق استقامت است و کجی که
در وی متوهم می شود بقیاس وی بمظهر اسم الهادی آن کجی عین
راستی اوست چون سایه کج بر زمین معوج والحقیقة کالکرة یعنی حقیقت
محمدی که جامع اسما و ساری در جمیع حقایق و ظاهر در جمیع مظاهر است همچون کره
محاط که بر هر جا از کره که انگشت نهی حاق وسط او باشد و نسبت
آن بجمیع جوانب متساوی همچنین نظر بر اسم از اسما که کنی و ظهور آن را
در مظاهر آن ملاحظه نمایی بر عین استقامت خواهد بود چنانکه شرح داده شد
جهات کیف افترقوا یعنی بحث در سایه بود و از ان دور افتادیم [illegible]
محبت و ظاهر الحب بیان معنی است که بعشق خواهد است از شرق
غیب بباطن و بصورت محبی و محبوبی بر آمد محبوب یعنی واجب تعالی سایه
پرده سایه خود که وجود عام منبسط است بجهت ظهور در عالم امکان

عالم امکان آشکار شده آنگاه محب را یعنی ممکن را گفت ع آخر بطرفی سایه بر من
الم تر الی ربک کیف مد الظل ای الظل الممدود علی اعیان الممکنات
وهو الوجود المضاف در امتداد او در آنه بین ع کز خانه کدخدای باید همه چیز
قل کل یعمل علی شاکلته یعنی کار هر فاعلی بر طریقه ذات وی است اسما و
فاعل در فعل وی ظاهر است و احکام و آثار مؤثر در اثر وی تبیین
مثل شخص و سایه وی اعتبار کن که اگر حرکت شخص نباشد سایه متحرک نشود
پس حرکت سایه تابع حرکت شخص باشد همچنین همه حرکات و سکنات
ممکن بلکه همه صفات بلکه ذات او در وجود و توابع وجود تابع وجود حق است
سبحانه ولو شاء لجعله ساکنا یعنی اگر خدای تعالی خواهد آن سایه را
ساکن گرداند با آنکه در ذی ظل بالقوه باشد و از قوت بفعل نیامد
و ازین قبیل است حرکت ممکن از عدم بوجود و از علم بعین تابع کلی
است یعنی نه که حرکتیست معقوله اگر خواهد آن حرکت معقوله از حق وجودی
واقع نشدی ممکن همچنان بر عدمیت خود ساکن بودی و از مرتبه
علم بعین جنبش ننمودی و اگر خواهد بعد از امتداد سایه بار اعیان ممکنات
آفتاب احدیت بالای پرده اسما و صفات از مطلع [illegible]

احدیت و کثرت را بنا بر آن سایه خود که بی کثرت شخص و نور و تجلی که
سایه بر آن افتاده او پایدار نتواند بود و اثر نماند چه هر سایه که
همسایه آفتاب شود آفتاب بحکم فقضاه الیها در بر گیرد و از وی
هیچ اثر باقی نگذارد و نظم روی صحرا چو همه پر نور خورشید افتد نتواند که پی
سایه با آن صحرا شد عجب کاری بهم حال آفتاب تابانی الا که شخص میان
آفتاب و آنجا حایل گردد سایه نماند و سایه را بی آفتاب که
پر تو وی در مرتبه ثانیه بر محلی افتد که میان وی و آفتاب حایلی باشد
خود وجود نبود و هر چیز را او نیست که همه احکام و اوصاف وی
مضاف بدان ذات است و ذات سایه شخص است که حرکات
و سکنات سایه مستند بشخص است و ظاهر است این حکم
که ذات سایه شخص است در مثال بر سبیل تجوز و توسع صحرا است
اما در ممثل له بر سبیل حقیقت است زیرا که بنده و همه صفات
وی قایم و مستند بذات حق سبحانه و چون ذات سایه شخص
باشد لاجرم حرکت سایه حرکت شخص باشد نظم
آن جنبش و حرکت ... مادام سایه و حرکت با کام

تحقیق

چون سایه ز دید نیست مایه / پس نیست خود اندر اصل سایه
چیزی که وجود او بخود نیست / هستیش نهادن از خرد نیست
هستی که بحق قوام دارد / او نیست ولیک نام دارد

شیخ الاسلام ابو اسمعیل عبدالله الانصاری الهروی قدس سره گفت
هرگاه مخلوقی را با مخلوقی گرد آرند واجب لازم است قائم گردد و این حکم
بطریق ذوق و وجدان در یابد زیرا که جمیع مخلوقات قائم بحق اند
نسبی نه دقیق عالی قوم همه است بلا تفاوت اما کشف آن بطریق ذوق
و وجدان منشره و طالبیت ضعفا حقیقت عارف از احکام قیود و
موهوم و غلبه علم حقیقت مطلق بر قوای معنوی و حسی او آن مخلوق که
حادث است در آن مخلوق که وجود قدیم است اسلامی شود و مخلوق او
در حقیقت وی از گرد ذات خلیقت فانی شود چون قدیم با حدث
پس کجا یابد قدمی را حدث / بر حدث چون زد قدم دنگش کند
چون که کرد ش نیست هم رنگش کند. و چون حقیقت یعنی حقیقت بنده از امور
مذکوره فانی گردد بدانکه نسبی بروی عارضی بود و من بعد اگر از
وی منی واقع شود در حقیقت بر حق واقع خواهد بود نه بروی می

کفتن من و تو یعنی آن تمیز و تعین که بآن متکلم از مخاطب ممتاز است یعنی
یعنی غیاب خلقیه این وهمی است که از من و تو بر دو در او خلق باشد واکر
مراد از من خلق باشد و از تو حق یعنی بر این باشد که این تعین است که
معین را از غیر معین ممتاز میکرداند اگر تو یعنی کیفیت پس حق کو دار اصل
است حق یکی بود نه دو در آنکه وجود یکی بیش نیست اگر آن خلق حق نیست
واکر حق خلق نیست من و تو کردانید را دو این مصراع ظاهر دلالت است
که مراد ظهور و تعینات خلقیه باشد بلی من و تو یعنی من و من قوله مثال زدم
در اشارت بمثالی که بآن روشن گردد که ظهور کثرت اشکال مختلفه در
وحدت واحد حقیقی اثر نکند و در عین کثرت واحد بیان وحدت حقیقی
خود باشد کما است و یعنی یک لعبت باز مستور پس پرده ظل و خیال یعنی
پس پرده که چون ظل و خیال هرچه هستند باشند آن از اشکال او افعال
آن استاد بر سبیل توهم و تخیل باشد نه بر سبیل حقیقت چندین صور
مختلف از اسب و سواران و اسلحه و غیرها در اشکال متضاد می نماید
حرکات و سکنات و احکام و تصرفات همه کلم اوده او پس پرده نهان شد
چون پرده برانداز دو آن استاد مستور ظاهر الکشف شد و کردد

معلوم
ترا ثابت کردد که حقیقت آن صور مختلف و افعال آن صور که در پس
پرده هستند بآن صور می نماید حقیقت آن صور همان استاد است
که آن صور را ملابس و مظاهر افعال خود ساخته است و حقیقت آن
افعال افعال آن استاد که بر ظاهر هستند بآن صور می نماید
و می تواند بود که مراد به یک استاد فاعل حقیقی باشد جل ذکره و
بصور مختلف و اشکال متضاد اشارت باشد بآن تمثیل که شده
وکل الذی شاهدته فعل واحد بمفرده لکن بحجب الاکنة و هرچه مشاهده کردی
از این صور از جنس افعال همه فعل فاعل یگانه منقلب منتهای
خود لیکن مستور است بحجابهای پوششها که بواسطه آن متعدد می نماید
و آن افعال هستند بآن متعدد اذا ما ازال الستر لم تر غیره
ولم یبق بالاشکال اشکال ریبة یعنی چون آن حجب را از پیش دیده
و آن ستر ها را زایل کرداند غیر آن لعبت باز نبینی و آن جمله صور
از نظر تو مضمحل و متلاشی شوند و هیچ اشکالی که موجب شکی و ریبی بود
بود ترا باقی نماند اشارت است ربک واسع المغفرة یعنی پروردگار تو
فراخ پوشش است آن اقتضا میکند [illegible]

از عقوبت و عقوبت بیان اقامت حضرتش که دو کون
پیش او سایه باشد همی هم داوف علی لبس این سایه باشد و هم
یشعرون یعنی وحدت فاعل را مفید اند و نپندارند که این فعلهای مختلف
این حجب مختلف صادر می شود که کلا گر سر و اند فعلکم و ما تعملون
که هر فعلی از ایشان ظهور حق است بصورت ایشان و هر خلق
افعال ایشان ظهور فعل حق از ایشان بقدر استعداد ایشان
با ایشان غمزه زدی جبر او قهر اسم را معلوم شدی زیرا که
علم به نتیجه بعد از ترتیب مقدمات باشد و شهود بعد از کشف
و شهود بر سبیل جبر و قهر و اضطرار است که نسبت فعل و اقتدار
با نام از آن روی بود که ما شد یعنی بصورت ما ظاهر شد بلکه عین ما
شد لاتی و الظاهر والمظهر پس فعلی و قدرتی که از ما ظاهر می شود
همان فعل و قدرت وی است که در ما می نماید والا از ما که وجود نبود
فعل چگونه بود و اقتداری تو را بود هم از وی آن که جهان نبود
ابرم ز آفتاب خود کند اصل فعل که تجلی وجود نیست الا ذات
که در هر تجلی مقتضای استعداد آن محل آن فعل رنگی دیگر نماید و در هر جا نام دیگر

تسمی بأسماء واحد و تفضل بعضها علی بعض الا کل بحث پرورش داده
می شوند همه موجودات بفیض واحد و تفضیل می نهیم بعضی را بر بعضی در
اغتذا بآن فیض که بعضی را صلاحیت آنست که آن غذا در وی بر وجه
اکمل و اشرف ظاهر شود و بعضی را نه **لوح هفدهم** در بیان تنوع تجلیات
معشوق و ترقی عاشق در استعدادات بحسب آن تجلیات و در تحقیق این سخن آنکه چون
طالب بود یعنی استعداد گرفته اند و اشارت به بی نهایتی راه در [illegible] آنکه
معشوق هر لحظه بحکم کل یوم هو فی شان از دریچه تجلی جمالیه کانت
با عاشق روی دیگر نماید یعنی بوجه دیگر تجلی کند عین عاشق می تعقب وی
با چشم حیرت وی از پرتو نور روی او یعنی از نور تجلی وی بوجه مذکور
روشنایی دیگر یابد هر نفس چشم دیگر گشاید مراد [illegible]
و بینایی بمقتضای استعداد وی است هر تجلی دیگر او شک نیست که چون [illegible]
و بینایی زیاده گردد ظهور جمال و عرض آن بر عاشق زیادت گردد لاجرم
هر چند معشوق جمال بیش عرضه کند عشق و محبت بر عاشق غالب تر آید
زیرا که غلبه عشق بحسب غلبه ظهور جمال است و هر چند عشق غالب تر آید جمال بر
زیرا که غایت جمال بقدر فزایش عشق است و هر چند

لا یعلمه الا الله و الراسخون فی العلم

جمال خوبتر یعنی کامل‌تر باید تا یکتائی معشوق از عاشق و امتیاز محبوب
از محب بیشتر بود زیرا که هرچند کمال و ذلت معشوق بیشتر نماید در علو
آن نقصان و ذلت عاشق بیشتر گردد پس یکتائی و امتیاز
ایشان افزون گردد تا غایتی که عاشق از نفی معشوق یعنی از نفی
وی و غلو امتیاز از وی در پناه عشق و وحدت وی که در این مرتبه
میان عاشق و معشوق اثنینیت نیست گریزد و از دوگانگی یعنی دوئی
عاشق و معشوقی در یگانگی یعنی یگانگی عشق می‌آویزد و شهود وحدت
محقق همی گردد و حکم ما به الامتیاز بالکلیه از نظر شهود وی برخیزد و در آن
حال مستی گوید نظم با دوست ز تقاضای نفس شستیم * وز نامهٔ حق کثرت زنخ خود شستیم
در وحدت عشق چون بهم پیوستیم * از معشوقی و عاشقی وارستیم تنبیه
پوشیده نخواهد بود که در آن مرتبه که شئون و صفات حق سبحانه در
ذات مستجن بود بحکم استجنان اللوازم فی الملزوم آن شئون را استعداد
ظهور بود اولاً در مرتبهٔ علم و ثانیاً در مرتبهٔ عین و همچنین وجود

وجود حق را سبحانه استعداد آن بود که تعدد و تکثری که کامن بود
در وی متعدد و متکثر و تجلیات وی ظاهر شود اولاً در علم و ثانیاً در عین
و چون آن شئون در علم متمیز شدند و صور علمیهٔ ایشان که اعیان ثابته خوانند
استعداد وجود عینی پیدا آمد و استعدادات ایشان وجود عینی را اقتضا
[illegible] یعنی را استعداد وجود عینی و کمالات تابعه بر آن را ممیت بالفعل
[illegible] است و از غیر زیادت و نقصان منزه است چون عقل اول
[illegible] علم علی غیر کند و غیر آن و بعضی از آن قبیل که
ظهور آنچه استعداد آن دارند در ایشان از شرط است بعض شرایط
[illegible] شرط وجود ذکر [illegible] وجود ذکر دو [illegible] از آن قبیل انسان
[illegible] ظهور کمالات [illegible] شرایط که دائم که آن
شرایط [illegible] آن کمالات ظاهر شود مثل کمالاتی که ارباب سلوک را
می‌باشد از انواع تجلیات ذاتی و اسمائی و صفاتی که هر یک از این
تجلیات را شرایط مخصوص از تخلیه و تحلیه و توجه تام بحضرت حق سبحانه
که بوجود آن شرایط ایشان را استعداد آن تجلیات حاصل می‌شود
و اینها که اشارت با نفی است که شیخ مصنف قدس سره مسکوت که گفته‌ام

ظهور انوار یعنی انوار تجلیات حق سبحانه بقدر استعداد است یعنی
استعداد تجلی را مر آن انوار را و فیض یعنی فیوض مترتب بر آن
تجلیات از علوم و معارف بقدر قابلیت یعنی قابلیت تجلی را مر آن
فیوض را و فقدان ظهور انوار و حصول فیض بقدر فقدان استعداد
و قابلیت شعر گر ز خورشید بوم بی بهره است از پی ضعف خود نه از
هر چه روی دلت مصفاتر زو تجلی ترا مهیاتر اینکه گفت از ظهور انوار
بقدر استحقاق است و فیض بقدر قابلیت خود است یعنی مطابق
واقع است ولیکن بمجرد این سخن تمام نمی شود در رجوع جمیع امور
بجانب حق سبحانه و تعالی معلوم نمیگردد زیرا که این کلام افاده
آن بیش نمیکند که افاضه انوار مستند بحضرت حق است سبحانه
اما تحقیق استعداد عین عبد را نیز از آن او فهمیده حل است لا جرم
شیخ مصنف قدس سره تنبیه میکند که آن استعداد نیز از جانب
حق است سبحانه چنانکه میگوید که لیکن قول ایشان که باشند با هم
جلی استحقاقها یعنی ای آنکه گفت بارغم بیلی لی الخ مسبوق باشند
باستحقاق عبد مسلم علیه را از او پوشیده نماند که یعنی مسبوق

در اس استعداد عین عبد هو

باستحقاق و قابلیت نفس استحقاقات بیان میکند که چون محبوب
خواهد که خود را بر عین عاشق یعنی بر دیده شهود وی جلوه دهد
نخست از پرتو جمال خود که استعداد بخش هر قابل است عین
او را یعنی دیده شهود او را نوری یعنی نور استعدادی عطا
دهد تا آن نور آن جمال را بیند و از وی تمتع گیرد و چون بدان نور
از آن شهود یعنی شهود جمال حظ تمام یافته باز فروغ نور روی او
عین عاشق را نور دیگر یعنی نور استعدادی دیگر بخشد تا بدان نور
یعنی نور استعداد ملاحظه نوری یعنی نور جمالی روشن تر از او
کسب کند زیرا که هر بار استعدادی زیادت می شود و علی هذا
القیاس هر نور استعدادی مستلزم شهود نور جمالی است و هر شهود نور
جمالی مستتبع نور استعدادی الی ما شاء الله بر مثال تشنه
که آب دریا خورد هر چند بیش خورد تشنه تر گردد و هر چند تشنه
تر گردد بیشتر خورد آب دریا را انتهایی و نه تشنگی او را غایتی
و نیکو که هر چند آب دریا خوردن بیش تشنگی بیش تحصیل هر چند
بیشی و جد آن حیرت بیش طلب یعنی طلب وی بیش تحصیل جز

نیابی گرد دوست را که تا نیابی گوی یافت آنست که ذات یافته شده

یابنده را حاصل باشد و شک نیست که علم بچیزی مستلزم یافت

وی نیست پس می تواند بود که معلوم مفقود بود و شرط در جستن

و در طلب کردن هر چیز آنست که آنچه معلوم بود زیرا که تا چیزی را

طلب نتوان کرد و تا طلب نکنند نیابند اما در طلب حق سبحانه تجلی که

معلومیت بوجهی از وجوه شرط نیست همچنین یافت وی بوجهی شرط

زیرا که تا باسم المرید بر باطن مرید طالب تجلی کند و طالب آن

تجلی را از خود باز نیابد بارادتی معتد بها که شرط یافت و وصول است

متحقق نگردد و بوجود علم بوی مادام که این ارادت ابا طلب وی بر

برنخیزد وصول میسر نیست تشنه این آب هرگز سیراب نشود

شعر تا یرجع الطرف عنه رؤیته • حتی یعود الیه الطرف مشتاقا میگوید

یک چشم زدن ز روی آن شمع طراز • هرگز نکنم دیده بهم زده فراز

تا سوخته دل ز شعله شوق و نیاز • نظاره روی او نبیند شب باز

قوله حتی یعود الیه الطرف غایة لانتفاء رجوع الطرف عنه

ای ینتفی رجوع الطرف عنه الی وقت عوده الیه مشتاقا فکلما یتحقق

الرجوع یحصل العود فلا یحصل الرای ابداً و یمکن ان یکون غایة للرجوع

ای لا یرجع عنه حتی یعود الیه مشتاقا فیکون دوام النظر الیه فلا یحصل له

الرای ابدا والاول انسب بسیاق کلام الشیخ المصنف قدس سره

کالایخفی یکی معاد رازی یار ما غیر ما اند سر ما وقت علم ست از

می عشق ای کام که اگر • یک جرعه از آن بچشم ام باز دهد

در جواب وقت شعر شربت الحب کاسا بعد کاس • فما نفد الشراب و ما رویت

که در روزی هزار بار بینم • در آرزوی بار دگر خواهم بود

و راقم قدس سره گفت لیس شیء وبین ربی فرق الا انی تقدمت بالعبودیة

یعنی میان وی پروردگار من در معنی هیچ علتی در فیضان وجود

و کمالات تابعه وجود دار فرقی نیست مگر آنکه من عبودیت و افتقار

و استعداد پیش آمدم و پروردگار ربوبیت و افاضه را آن

امور وی استعداد من ربوبیت او را ظهور نیست پس همچنانکه وی را

در آن فیضان مدخل است مرا نیز مدخلست بلکه مفتاح ربوبیت وی

عبودیت منست چنانکه شیخ مصنف قدس سره در شرح کلام وی میگوید

گفته یعنی و راقم قدس سره افتقار و استعداد من مفتاح جود او

اگر من بیان استعداد طلب وجود و توابع آن نکردمی هرگز من او را
نکردی دیگری نیز همین تراز و واق چون سخن ورای را شنید گفت و من اعلا
الاول یعنی مفتاح وجود خویش که فیض اقدس است و استعداد استعدادات
بخت آنست چه بود و عنده مفاتح الغیب یعنی نزد ملک حق تعالی است مفاتیح
غیب هویت که ابواب تجلیات را بروی گشود و اولا آن را بصور اعیان
ثابته و استعدادات شان جلوه داد و مراد بمفاتح غیب اسماء کلیه الهیه است
که مبادی افتتاح وجود کونی اند از علوم چنانکه در مواضع آن تحقیق کرده ام
عرفانی قدس سره این کار سید یعنی مکاشف شد با که همچنانکه ان ضمنه وجود که
تعبیر از آن بفیض مقدس کرده اند از روی استعداد قبول وجود که تعبیر از آن
بفیض اقدس کنند هم از دوست زیاد بر آورده که ان اقل من بادی بسین یعنی
من بدو چیز از بر دو کار خود کمترم و فروترم که یکی از آن دو چیز استعداد از
فیض مقدس است و دیگری استعداد از فیض اقدس زیرا که حضرت حق سبحانه
تعالی وجود است نه با فاضه وجود محتاج است نه با استعداد آن و بعضی از ایشان
بسستی واقع است شنیده است که سالها است و حیرت شده می شاید که از آن
بستن مجموع هر بقدم حق سبحانه باشد و خلق باعتبار فیض اقدس و فیض

تقدیس ابو طالب مکی چون سخن خرقانی را قدس سرهما بشنید و بود
ابو محمد را بیگی گوید هو خالق العدم کما هو خالق الوجود یعنی که مراد بخلق عدم
و تعین است بلکه وجود فیضان بی سبق مشیت منه ایجاد و مراد بعلوم اعیان
ثابته است تعیین و تقدیر اعیان ثابته استعداد خاص حق سبحانه میکند
همچنانکه تعیین و تخصیص وجود بحسب استعدادات اعیان وی میکند و میشاید که
مراد بوجود موجود باشد چنانکه مراد بعدم معدوم است که اعیان ثابتات است
و خلق که در خالق الوجود ملحوظ می شود ایجاد و جعل و چون از قوله خالق
العدم توهم آن می شود که استعدادات اعیان ثابته بجعل است و جعل
مسبوق بمشیت دیگری یعنی صاحب فتوحات مکیه رضی الله عنه در رد
آن سوم گفت مشیت در استعدادات اثر نکند یا که ثبوت استعدادات اعیان
ثابته را مسبوق بمشیت باشد زیرا که اعیان ثابته صور علمیه الهیه اند از ذات حق
فایض شده اند بی سبق مشیت و استعدادات از لوازم ایشان
مشیت را نیز در آن مدخل نباشد و بعد از آن که استعدادات از لوازم
اعیان باشد حقیقة استعداد یعنی استعداد اعیان نیز بحسب مشیت دیگر
نشود نه با نقلاب باستعداد دیگر و نه تبدل آن یعنی از آن بلکه اثر مشیت

در تعین تجلی خاص ناشده و ماده مخصوصه مر ظهور استعداد خاص را بجای
ماده مخصوصه ممتزجه از عناصر را باستعداد فیضان صورت نباتی مخصوص
گردانید چه این تخصیص بحسب شرایط است زیرا که ممتنع است که آنرا باستعداد
فیضان صورت نوعیه مثلا مخصوص گرداند حاصل این اشارت آنست
که حق تعالی در عالم غیب یعنی غیب علم که محل ثبوت اعیان ثابته است
حکم کلی باطنی را که اثری خارجی بران مترتب نمیگردد در حقیقت شده
یعنی عین ثابته وی بصورت استعداد اصلی کلی که عبارت از قابلیت ذاتی است
مر وجود عینی خارجی را داشته است را دران هیچ اثری نیست ظاهر
گردانید تا بدان استعداد تجلی وجودی عینی بالعین المهمله والنون قبول کند و متمول
گردد از موجودات عینی و تجلی خاص گرده مر استعدادات را که تعین آن تجلی
بران استعدادات مسبوق نباشد و چون این تجلی وجودی عینی حاصل شد بالفعل
شد آنگاه بواسطه آن تجلی یعنی تجلی وجودی عینی منضم با امور دیگر از
توجهات که موجب ارتفاع حجب باشد استعدادی دیگر پیدا گردد جزوی
جزوی زیرا که فرع استعداد اصلی است و جزوی از استعداد
مندرجه در آنست که یکی بعد از دیگری ظاهر میشود در عالم شهادت بعد

از اتصاف بوجود عینی که بران استعداد و فرع جزوی تجلی شهادی وجودی
یعنی تجلی شهودی که در عالم شهادت بعد از اتصاف بوجود باشد متوال
گردد پس بران تجلی شهادی وجودی تجلی دیگر شد که سبب شهود حقیقت گردد
بسبب وجود در شهادت زیرا که این تجلی بعد از وجود در عالم شهادت
و غالبا که این شهودیست که از نتایج تجلی بوده است وی شهادی خود دلیل برین
آنست که این ماخوذ از کلام شیخ است رضی الله تعالی عنه در حکمت شعیبیه از فصوص
اینجا که گفته است فی تحریر هذه المسئلة ان لله سبحانه تجلیین تجلی غیب
و تجلی شهادة فمن تجلی الغیب یعطی الاستعداد الذی علیه القلب و هو التجلی الذاتی
فاذا حصل له یعنی للقلب تجلی ای الحق له التجلی الشهودی فی الشهادة بعد از ان
تجلی شهودی بحسب احوال و احکام مترتبه بران تجلی بعد از دیگری مردم استعدادی
دیگری می باید هر تجلی دیگر را و بان سبب در تجلیات نهایت بروی گشوده می گردد
وی شاید که معنی کلام مذکور در بیان حاصل اشارت آن باشد که حق تعالی
در عالم غیب یعنی غیب علم عارف کامل که بجهت روحانیت ملک جهت اعیان غیب
وی است حکم تجلی باطنی و اثر آنرا در حقیقت وی بصورت استعداد اصلی کلی که
عین ثابته وی در مرتبه علم داشت ظاهر گردانید یعنی تجلی کرد استعداد اصلی کلی

الوصف بود نسبت بقبول تجلیات مرتبه استعدادات خزائن حکم
تجلی باطنی نسبت بمقتضای آن باشد که حقیقت موجوده وی را حصول الوصف
گردانید و را حقیقتی خاص و وجهی معین گذارند تا بدان استعداد تجلی وجودی
بالعین الموجود ابا کرد تجلی ذاتی استعدادی قبول کند و چون این حاصل شد
بواسطه آن تجلی ذاتی استعدادی دیگر باید در عالم شهادت که آن استعداد
تجلی شهادی وجودی را از مقوله عالم شهادت شد قبول کند زیرا که وی چون
مرجع در مقابله وی افتد از ظهور تجلیات شهودی میگردد و بعد از آن
احوال خارجه از وی مردم استعدادات دیگرش حاصل می شود وی
یکی از آنها و در تجلیات بنهایت بروی گشاده میگردد پس
این تجلیین تجلیات شهودی باشند تجلی وجودی و شهودی و ظاهر الکلام
محمول بر بعض است خالکم نبائل صادق در ما قبل و ما بعد آن ظاهر میگردد
تجلیات را نهایت نیست و هر تجلی مستلزم علمی است و هر تجلی را لاحق تجلی
پس علم او را نهایت نباشد لاجرم مخاطب میگردد بطلب فی احوال و الاعمال
حصول هر علمی بامر قل رب زدنی علما اصحی ... که تاول ... نزول
... رسیده ... و وصال ... چون واصل شد

عوض حاصل شد و بغایت مراد رسید و بالله بر جوع ...
کشف بهیات منازل طریق الوصول که مراتب سیر فی الله است لا ینقطع
ابد الآبدین زیرا که شئونات و صفات الهی را تجلیات بحسب آن متناهی نیست
چون رجوع بعد از فنای سیر الی الله ... بود که صدور بود عنه
حصول البعد منه سبحانه سلوک که سیر الی الله است اولا و سیر فی الله ثانیا
کی منقطع شود راه ابد است زیرا که اگرچه سیر الی الله منتهی میشود در
دران سیر بجانب اسم که مبدا و منشأ وی بود راجع میگردد اما
نمی ایستد بلکه بعد وصول وی آنجا غوطه میخورد و ابد الآبدین
گوهری دیگر بر سر آن ... صاحب گلشن راز ... علم ...

معاد و مبدأ هر یک زانجمست • مر آن انجمن بود ...
وز آن انجم که از تسبیح دایم • مبدأ هر یکی زان مصدری شد
بوقت بازگشتن چون دری شد • از آن در کان مبدا اول ...
وگرچه در معاش او در بدر شد • و درین مصراع که از آن در کان
اول هم در ... اشارت است بآنکه بر آن در کاینات از اسمی است
که رجوع وی آنست ... ایستد و بر وی شود و بعد وصول وی آنجا الرجوع

قسم

الستاد

عین مقصد باشد و بعد از رجوع در آن با آن اسم که مقصود بوده باشد

پس آمدن چه فایده و چه نفع فایده که در نظر کل معتد بها باشد و اگر نه

بعد از آن که مراتب گذشته و از آن منخلع شده خواهی که تا باقی خواهی بود

همی یکم آب که بر مرتبه کل باز آب شود خواهی کل بود با وی و غیر آن شد

بادی بوری ازلی نهایی و دوری این راه با اعتبار نسبت آید چنین است

که شهدت ولم اشهد لی ظالخطلت و حب لی ظالشاهد غیر شهید و فی بعض

النسخ غیر مشهود ای حبب الی لحاظ شاهد غیر مشهود قبل ذلک میگوید دم بدم غیر آنم

محبوب را نگریستنی که هرگز با آن نگریستن وی را نگریسته بودم زیرا که

جمال وی غیر متناهیست هر بار که مینگرم جمال دیگری بینم پس آن

نگریستن دیگرست و نگریستنی است پسندیده و زان نگریستن شایدی که

پیش از این مشهود نشده باشد رباعیه هر دم ز تو هر دیده حسنی بینم

در هر دیدن تازه جمالی بینم • چون جلوه تو نیست مکرر حاشا

کز دیدن تو بدل ملالی بینم • اگر واصلان از درست الله چون

بعضی از مراتب وصول برسند شوق باعث باشد بر طلب اوفی و

اعلی از آنچه یافته اند بر آن قدر که یافته اند

قصور

یافته اند اقتصار کرده و در مقام ثم رددناهم الی قصورهم باشند خالدین

فیها لا یحولون ای لا یطلبون عنها حولا ای تحولا و انتقالا لمعه هجدهم

در بیان سبب حرکت عاشق و طلب او و کیفیت آن حرکت و ترقی او الی الآخرین

عاشق یا بوده در مرتبه علم و یا بوده در مرتبه عین آرمیده بود هنوز ذوق معشوق

نادیده بود چنان دیدی که بعد از وجود در عین یافت چه در آن مرتبه نیمی بودی

مناسب آن مرتبه اثبات میکند چنانکه گذشت که نغمه قول کن او را از خواب

عدم برانگیخت از سماع آن نغمه او را وجدی که عبارت از حصول حالی است

که پیشتر نبوده باشد حاصل شده و آن حال قبول وی است مر آن امر را

و جنبش وی از عدم بوجود و از آن وجد وجود وی یافت ذوق عین

ذوق آن نغمه در گوش افتاد در حال گفت ع عشق شوری در نهاد ما نهاد

والاذن تعشق قبل العین احیانا یعنی گاه باشد که گوش بواسطه شنیدن

اوصاف و احوال معشوق سبب عشق گردد پیش از آن که چشم

دیدار وی بیند و می تواند بود که معنی آن باشد که گوش بواسطه شنیدن

آواز و گفتار معشوق پیش از آنکه دیدار وی بیند سبب عشق میگردد و بعضی

اخبار انبیا و کلام مشایخ منبی از عشق مسموع است ظاهر و باطن عاشق را

تبرا نه ان المحب لمن یهواه زوّار یعنی عاشق سرگشته دایم گرد کوی
او دود و خاک مشکبوی او را بوسه و طواف حاجیان در کعبه با طواف عاشقان
در کوی جانان برقص و حرکت در آورد یا باطن را گیشه و ظاهر را در بعضی
اوقات رقص ظاهر رقص معهود است با اعمال ظاهره منزه [illegible]
ورقص باطن تقلب و تحول وی در احوال و مقامات باطنی تا ابد الابدین
نه منقضی شود و نه آن رقص منقوص چه مطلوب او حیرت است با عبار
شئونات و تجلیات غیر متناهیست الجاز زهی عاشق حیران بود

تا چشم برگشادم نور رخ تو دیدم ❊ تا گوش باز کردم آواز تو شنیدم

عاشق دایم در رقص و حرکت معنویست اگر چه در بعض اوقات ظاهر
و ترک الحال جامده وی نیز ترک السکون نظم از تن طمع ببردی ای عذر
که از جای بجستم در رقص درد ❊ بصورت چو کوهم ماند جای یعنی چو آرام گشتی نورد
خود چگونه ساکن تواند بود که هر ذره از ذرات متحرک او [illegible]
کلمه ایست از کلمات وجودی و هر کلمه را اسمی است از اسماء الهی که آن
کلمه مظهر اوست و هر اسمی را زبانیست قائل در بیان اسرار اسمی و هر زبانی را
قولی دال بر آن اسرار و هر قولی را از محب سمعی مناسب آن قول و چون تو

در رشته جمع کردانی اذا السماع طرب یطرب من الحق الی الحق
جنید با شبلی قدس سرهما سماع کرد که ابری ایما در سر [illegible]
انکار کرد شبلی گفت اول واسمع و هش الدارین عزی [illegible]

در دایره دور زمان خوش می گشت ❊ در سلسله کون و مکان خوش می گشت
من محو وی او در اعیان ساری ❊ زان می گویم که در جهان خوش می گشت
هر بوی که از مشک و قرنفل شنوی ❊ از دولت آن زلف چو سنبل شنوی
چون نغمه بلبل از پی گل شنوی ❊ گل گوید اگر چه از بلبل شنوی

لمعه نوزدهم در بیان فراخی حوصله عاشق و کمال سعت دل وی
سعت و کمال قابلیت او و تحقق بمعنی قلب و بیان وحدت جمع
عاشق را دلیست منزه از تعین که مجمع قابلیت یعنی عزت
وحدت و غلبه وی و کثرت را و مجمع اوست که از غیب هویت
ذات تا مرتبه حس و شهادت که مرتبه حسن است و این دل را همی

اگر بسا غر و خم هزار باده کشد ❊ هنوز تشنه او باده دگر طلبد

لاجرم سعت او بنهایت که الحمد در همه عالم الهی وجود دل انسان کامل
دروی گنجد زیرا که اگر چه هر روی مظاهر متعدد اسماییست اما مظهر احدی جمعی

کالی نیست بلکه عوالم از قبضهٔ وحدت و جمعیت اطلاق او نابود بود
زیرا که متناهی را در جنب نامتناهی هیچ قدری نیست پاره را از ده فرد اثبات
یعنی وحدت حقیقی در ساحت وحدانیت یعنی وحدت مجموعی او دربارگاه
بارگاه سلطنت و تصرف در همه عوالم که همه را آشکارا سازد و کار را با پرداز [illegible]
قبض و بسط بودن و تکوین همه را با ظاهر گرداند فاذا قبض اختفی بالبسط
و اذا انبسط اعاد دما اختفی بالقبض و همانا که این کلمات اشارت بقا قلت
و غوثیت است زیرا که هر فیضی که بعالم میرسد همه از هر وی میرسد بوی
مراقب گرد در هر که [illegible] هم مواجه حق و هم مواجه خلق برای که از حق
فیض میگیرد و بر روی که در خلق دارد فیض میرساند بی که حسن در عالم نگنجد
گردانم در دل تنگم چگونه [illegible] بازی به صد سرو از سعت دل
چنین خبر داد که اگر عرش و صد بار و صد هزار چندین عرش
دل عارف نشنه عارف از آن خبر نیابد چه دانی اصحاب گفته چگونه خبر یابد
اذا قورن بالقدیم لم یبق له اثر یعنی آنجا که آفتاب قدم نور افشاند از
هیچ اثر باقی نماند و شک نیست که چنین دل مطرح انوار قدم است

عرش و ما دون عرش نسبت بوی در حکم عدم است باز در چون
نظر در چنین دلی کنند که محدث را اثر نبود بصر حق همه قدم بیند لاجرم
حق سبحانه بود بر تمثیل کی آنجا که آب منجمد کوزه ساخت و در آب
شکی نیست که آن بسبب انجماد و صورت کوزه از آب ممتاز بود اما چون
آفتاب بتافت و کوزه بگداخت شکست کوزه را از آب [illegible] همچنین چون
حسن مطلق بصور تعینات ظاهر شده و مظاهر متکثر پیدا آمد ناگاه
آفتاب احدیت بر دل صاحب دولتی تافتن گرفت و صور تعینات را
از نظر شهود وی مخفی گردانید همه یکی دید و گفت لیس فی الدار غیره
صیاد هم او و صید هم او دانه هم او — ساقی و حریف و می و پیمانه هم او
عجب کاری است و صف قلب عبدی والقلب بین اصبعین من اصابع الرحمن
او در دل و دل در قبضهٔ او مگر زبان ترجمان بیان این معنی رفته است
گرچه در زلف تست جای دلم — در میان دل خسته بنشینی
هم تو در بند زلف خویشتنی همه در بند خود دلی بر هوای غیر هزار دریا که عرش
نیست جز در خود نگنجد یعنی جز در یگانگی قرار نگیرد یعنی فرد است
که وحدت حقیقی حق سبحانه جز در وحدانیت که وحدت جمعی دل است

آرام یابد از این حرف حقیقت دل معلوم توان کرد و آن از ضرب جامع
بیان حقایق الهی و کونی و برزخ زاید ... بر طرفین خود چنانکه از لوازم
برزخیت است و کمی کم داند صاحب وجود را گفتم که گرای بود بریتابی
کنا خود را که خودم کیابی هم خسته دم عاشق و هم معشوقم هم اینم حال آنم

لمعه پنجم در بیان تقسیم صفات بوجودی و عدمی و اضافی و صفات
وجودی بمعشوق و صفات عدمی بعاشق و تحقیق معنی فقر و بیان انتساب
و بیان الفقر سواد الوجه فی الدارین و ترجیح فقر و غنا عشق نسبت
محبت که طالب طرفین عاشق و معشوق است لطف و استغنا بمعشوق داد
نه بعاشق و ذلت و افتقار بعاشق داد نه بمعشوق زیرا که عاشق را از جهت
عاشقی تا خبر است از شعور بکمال معشوق و میل بآن و طلب وصول آن
و دفع موانع از وصول او و استمرار وصول بعد الحصول و دفع فوات آن
و این همه افتقار است و افتقار باید ذلت و اما معشوق اگرچه در انعکاس
بصورت معشوقی محتاج است بعاشق اما شاید که وی را شعوری بآن
نباشد و اگر باشد طالب وجود و بقای آن نباشد پس وی را من
حیث هو معشوق هیچ نوع حاجتی که موجب تذلل باشد نه بود اگر وی را

و در وی شعور بصفت معشوقی باشد و اقتضای آن را خواهد و در وصل بقا
و تجلی کشد از آن حیثیت وی عاشق خواهد بود نه معشوق قال الشیخ
از جهت عاشقی خواهد کشید نه جهت معشوقی و چون این را دانستی
ذلت لازم عاشقیست نه معشوقی چرا که عاشق نه ذلت از غلبه عشق
غلبه و استیلای وی کشد آنچه بسیار باشد که معشوق بنده و مملوک
بود در حدیث قدسی واقع است که یا عبادی اشتقت الیکم
که مملوک را هیچ نوع غلبه و استیلائی بر مالک خود و علی کل حال خواه
مالک بود و خواه مملوک غنی صفت معشوق آید و فقر صفت عاشق
و فی که از ممکنات مقدره باشد و معشوق حقیقت مطلقه که در جمیع الامور
و هنوز عاشق بکمال فقر متحقق نشده باشد فقیر بود که محتاج الی
و لا محتاج الیه نه از جهت محتاج بود و هیچ چیز بوی محتاج نه یعنی در نظر شهود
زیرا که وی شاید که کسی فقری محقق شده باشد محجوب از وی را المحتاج
اما اگر او بهمه محتاج بود و جهت آن بود که نظر محقق بر جمعیت اسما آید
سبحانه و اما در پس پرده اشیا و همه اشیا را مظاهر آن بیند لیکن در مرتبه
لاجرم بهمه اشیا محتاج بود که الفقر احتیاج ذاتی من غیر تعین حاجة

آنست که وصف ذات فقیر بود ولی انضمام امری دیگر بوی و معنی عدم تعیّن
حاجت آنست که چون قبول طلب وی صفت مطلقه است و از هیچ
خصوصیتی از خصوصیات تعینات اختصاصی نه پس نسبت همه با آن فقر برابر
بود و پس نیز از جهت ظهور آن حقیقت محتاج بود و خصوصیت هیچ تعینی
در ان احتیاج دخلی نبود و اما آنکه هیچ چیز از موجودات غنی در نظر شهود وی
نبود آنست که موجودات را احتیاج بوجود تو افزود و عاشق را از حال
که قطع علایق ظاهر در مقام نخوند که قمع عوایق باطن حلوت و توابع آن
از صفت و احوال و آثار که نزد او امانت بود بحکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها
بمستحق بازگذاشته است و او بسر خرقه ثابته خود که در خارج هرگز
ثبوت وی است در علم رفته و هو الآن مع الله کما کان فی الازل
او آمده و از خود جز عین ثابته باز نیافته زیرا که در ازل جز عین ثابته
نبود در چنین حال هیچ چیز در نظر شهود وی محتاج نخواهد بود زیرا که
انجاح مطالب و قضای حاجات موجودات جز از موجود نتواند بود
و وی در نظر خود معدوم یعنی بعین ثابته خود باز گشته است و از خلعت وجود عاریتی
منخلع شده و اما چون از وی عین ثابته باقی مانده است احتیاج موصوف

نتواند شد زیرا که عین ثابته بوجود و توابع آن محتاج است و ازین فقر مطلق
که فقیر چنانکه هیچ چیز در نظر شهود وی بوی محتاج نتواند بود وی نیز بهیچ چیز محتاج
نشود و چنانکه ان فقر کنه الفقر لا یحتاج الی الله زیرا که احتیاج صفت موجود باشد
علی او صفا و فقیر چون در حقیقت معنی فرو خورد نه در عین وجود دارد و نه در علم
ثبوت زیرا که حقیقت عین ثابته خود را از جمله حجاب حق دانسته تصور
پس وی از جمله اسماء حق باشد و فقر مضاف گردد احتیاج جستن زیرا که احتیاج
لا اقل ثبوت در علم می باید و آن نیز ازین فقر مرتفع شده است
تمام شد زیرا که هیچ شی نماند تا غایتی که احتیاج که سرمایه فقر وی بود ال
و اذا تم الفقر فهو الله من تم فقره فهو الله زیرا که الشی اذا جاوز حده
فذه انعکس الی ضده فقول شعر ای فقط و قوله انعکس فیتحقق الغیر
یعنی چون صفت فقر از حد خود در گذرد و بضد خود که غنا است منقلب گردد و غنی مطلق
حضرت سبحانه و تعالی است که چون فقیر بکمال فقر متحقق گردد چون بوجود
وجود حق را بیند منصبغ باحکام عین ثابته خود و چون عین ثابته را نظر کند با وجود
حق را متجلی بصور عیان بیند پس هیچ چیز را در علم و عین مضاف بخود نه بیند
بلکه همه را عین حق بیند پس هیچ چیز را که پیش از آن خود توهم کرده بود اکنون همه را

والله تعالی از هیچ چیز بهیچ چیز که بصفت غرب موصوف باشد محتاج نیست
بعضی از اسما را است بعضی دیگر هیچ باشی چو جفت فردی تو همه باشی تو هیچ
یعنی چون جفت فرد باشی وجود را در برابر وجودی اثبات کنی که منع کننده بود
وی باشی هیچ نیستی زیرا که تو را وجودی نیست و در حق تو فانی شده باشی
هرچه مضاف تو بود با تو مضاف گردد پس آن وقت همه تو باشی پس رتبت فقری که
لا یحتاج الی الله تعالی تر آمد از مرتبت فقری که یحتاج الی کل شیء و لا یحتاج الیه
چه آنکه محتاج است همه اشیا مطلوب را پس کرده اشیای بعید داد
وی نیز چیزی باقی مانده است که ثبوت در علم است که ضعف احتیاج باقی
قائم است و آنکه در خلوت خانه نابود علما و عینها با یافت و با یافت
بساخت هو کما قال الجنید رضی الله تعالی عنه الفقیر لا یحتاج الی نفسه و لا الی
وقال الهروی قدس سره الفقیر عندی من لا قلب له و لا رب و در آن
حال که غیر از سر وجود خود بر خاست و با عدم خود بساخت اگر چشم
خود نه بصر حق نظر کال دوست که آینه وی است عکس
ظلمت نابود خود کشش در نظر آید خود را ببیند برقع سواد

برقع سواد الوجه فی الدارین ای فی داری الوجود و العدم بود یعنی
سرای وجود یعنی وجود عینی خود در انوری چند که بدان نور روی سپید
دید در سرای عدم یعنی عالم اعیان ثابته ظهوری که از سیه رویی خلاص
الکلی بود گوید که چون بتعقیب چنین هیچ چیز مضاف نیست شیخ مصنف قدس سره
چرا گفت اگر چشم خود نظر کند جواب گویم که در نظر شهود آن فقیر هیچ بوی
نفی نفس الا کسی تواند بود که چیزی بوی مضاف باشد تا از نظر شهود
رفع باشد پس ملاحظه وی آن اضافت را منافی فقر است
کاد الفقر ان یکون کفرا و مذهب سواد اعظم است که سواد فقر و
اشعار است که قوله علیه السلام علیکم بالسواد الاعظم این مقام
است رتبت فقر غایب در غایت قرب طاهر نسبت پس وی بغایت بعید بود
زیرا که سرمایه قرب فانی است و آن با ملک و اضافت جمع نشود
و شیخ مصنف غالبا برای این گفت و درویش در غایت بعد و صورت
بعد است قرب زیرا که موانع مرتفع است و خالی بودن وی از اضافات
وی در حقیقت تقرب به حضرت ربّ الولا وصف اضافت و لو بالفقر
یعنی هر که ... با وصف عشق در هم شکند تو اگر را با همه اضافات و تعلقات

اگر بر درویشی ورزد که او از آفات و تعلقات رسته است بازدید را
پرورش دهد در ان صفت فقر و بکلی از خود رسته شود و بمقام کاملی برساند تکلم
زیاد کو کلاه از سر کشد دور که آسوده با سر در گور دانی که چه مشکل بود
اگر توانگری ورز درویشی قصد عالم عشق کند مثلا در دست توانگر چرا بود
و درویش هنوز نسوخته نصیبی که از ان عالم نبی عالم عشق نور دو چراغ
توانگر را بنشاند و هنوز درویش را برافروزند پس توانگران را [illegible] الملک
قلوبهم ع بر فرد شکستگان ازین میدان گوی لطف تو دیگر در بیان ترک اغراض
می باید که از عوض پاک شود و طلب و ارادت خود را از میان بردارد و ترک مراد معشوق
نکرد اما میان رضا و نارضا فرق کند عاشق باید که بی عوض با معشوق
زیرا که چون صحبت عاشق با معشوق بنا بر غرضی باشد تحقیق معشوق وی آن غرض
باشد نه معشوق خواست از میان بردارد و کار بمراد او گذارد چنانکه گفته اند
الاراده ترک الاراده والعاشق مراد خود باشد نه عاشق او و ترک طلب
شیخ ابوالحسن شاذلی رحمه الله گوید در مناجات خود اللهم [illegible] الیک عن طلبی
لک جهل وطلبی لغیرک کفر فخرجنی من الجهل واعصمنی من الکفر چه طلب عاشق
که او است از وصال بمعشوق همچنانچه مشغول است زیرا که مطلوب که پس از طلب

یافت شود بتقدیر حصول مطالب باشد و در نهایت معشوق از آن باز [illegible] کوی صحیح
طالبی که آن دانسته باشد فی الحقیقه ترک طلب و مراد خود و کار بمراد او گذارد
در عالم واقع شود چون نا رجب ارادت معشوق است مراد خود انگارد [illegible]
دشنام و ان با ترک مراد خود بکوی صد بار یکبار مراد دیگر است
و اگر واقع نامرضی باشد از جهت عدم موافقت با حکم و امر معشوق زیرا که
اگر موافق امر الهی باشد چنانکه موافق امر ارادت آن را رضا گویند
عدم رضا پس رضا مان اراده [illegible] لیکن شرط آنکه ارادت [illegible] او اقا با
در دفع و تغییر آن واقع نامرضی چند انکه تواند جهد کند باشد که واقع معارض
جهد کردن بتغییر آن نامرضی باشد محبوب آن تغییر را خواسته است و اگر عاجز
کامل نیز و اند که محبوب بتغییر آن خواسته است و دافع آن نامرضی خواهد بود
می باید که در تغییر آن کوشش بجهد نمود تا [illegible] و امتثال لامر محبوب زیرا که مقصود کامل امتثال امر
نه تغییر آن و اگر کسی مکاشف بود چنانکه در سر خود روی دوست [illegible]
صورة فاعل ارادت باید که در نامرضی اگرچه وجه او چه [illegible] او را [illegible]
چه وجه او بنفی وجه حق در نامرضی آنست که اگرچه آن نامرضی بارادت وی است
تا موافق امر و حکم وی که امر الهی آنست [illegible] راضی [illegible] تعالی ولا یرضی لعباده الکفر

کفر در کافر اگرچه بارادت و ایجاد اوست اما موافق امر ایجابی نیست زیرا که [illegible]
کافران مامورند بایمان پس کفر مرضی نباشد پس باید که مرضی نبود و نیز چنانچه شد
اگر کسی گوید شک نیست که مرضی نقیض حق در رضا بقضا واجب گویم فرق میان [illegible]
بقضا و رضا بمقتضی [illegible] باید که رضا بقضا باشد و مقتضی نهی که از مقام [illegible]
حق را چند وجه ظهور تجلیات حق چند بر [illegible] انکار کند یعنی نه بخود زیرا که
حق وی را بآن انکار فرموده است و اگر چه در نظر وی معروف [illegible] زیرا که
فاعل آن منکر در نظر شهود وی یکی از مظاهر حق سبحانه و بجای خود برای حفظ
نفس خود و بخشش در بین الحق [illegible] بود چه در هر چه [illegible] است کمال [illegible]
نه چند بلکه جلال و قهر وی چند لاجرم از آن اجتناب نماید بلکه در آن [illegible]
نبود زیرا که اجتناب از مظاهر قهر و بحظ طبع وی شده است [illegible]
بحال او یعنی محب مکاشف محکوم کلیت و تجلی همه اشیا را خواه مظاهر [illegible]
و خواه جلال شامل [illegible] که در [illegible] وی مرضی باشد از [illegible] خود چون دفع
با نفی که بر آن مرضی که تجلی در آن واقع شده است انکار آرد و در تغیر آن
کوشد گویم تجلی که کمال ظهور و وضوح [illegible] بجهة تحقق [illegible]
تجلی ذات که [illegible] ملاحظه اسما و صفات که [illegible] اسما و صفات

و تجلی اسما و صفات هم

تجلی ذات را که قوه و استیلاء علی التجلی له دفع نتوان کرد و از احکام آن
اعراض نتوان نمود اما در تجلی اسما و صفات چون قوت تجلی نه در آن مرتبه است
که تجلی را قوت تمیز و تصرف باشد تجلی قهری را از تجلی لطفی جدا تواند ساخت
و از تجلی لطفی دفع تواند کرد و در هر چه نامشروع و ناخوش نه قهر و جلال [illegible]
مرضی بود [illegible] لطف و جمال [illegible] از مظاهر قهر بگریزد و در مظاهر لطف آویزد [illegible]
اسم وصفی که بر مظاهر قهر حاکم است [illegible] گیرد و اسم و صفتی که بر مظاهر لطف حاکم است
پس اینجا گوید یعنی در تجلی صفات [illegible] رضا [illegible] معبود [illegible]
و معبود [illegible] را او در تجلی ذاتی گویا خود [illegible] معبود [illegible]
از تو بهر که در نگرم [illegible] پیش کسی [illegible] قصه [illegible] لمعه بیست و دوم [illegible]
سر تکلیف عاشق سالک باشتغال وی بصور افعال و اعمال [illegible]
واحتجاب وی بآنها از شهود عین جمع که بعدی [illegible] محبوب [illegible]
در عین بعدی که مترتب بر آن تکلیفات است مر عاشق را آن که هر چه دوست [illegible]
یعنی مرضی وی بود او نیز دوست دارد و مرضی وی باشد اگر چه بعد و فراق بود [illegible]
عاشق از شهود عین جمع و استهلاک که در آن باشتغال بصور عبادات [illegible]
و غایب محبوب [illegible] فراق بحب خواهد و غائب برای آن گفت تا معلوم [illegible]

مستهلک در عین جمع برون روند که ایشان درین عالم داخل نیستند
تا از جفای ادبی جفای محبوب و حجاب او از شهود محض مطلقه عشق او را از بیا و حقیقی
و شهود او بوحدة و اطلاق فکر کرده چنانکه افای وی کرده است بالجلیة
و صفوح عن لحظه والتفاته الی نفسه همچنین وی را فانی کرده اند از نظر و التفات
عشوق بل عن الشوق الصادر الی یسمی الحیرة الغبیة الی اکابر الا کالوای بسوط
بسوق اسیل اند الله الله اشارت بچنین حیرتی تو از یعنی بعد و فراق ازم تب شهود و محض
با رکاب فرایض و نوافل عبادات تو وسیلهٔ ان شهود شود و نماز بانه را
است اهل الحق با ان شهود را بان یار از وی رسانید پس چون بعد و فراق
مستتبع چنین قرب و وصال است محب بعد و وصت باید داشت و تن
در داد ع باشد چنین قرب و وصالی برسد و معنی این آنست که او مرد وصال
ای با تهلاک فی شهود الجمع و بعد ضوی بردی الی وادی الفرق فاترک ما ارید
لاتصل بذلک الترک الی جمع الجمع اما فراق را بعینه دوست ندارد چون ان
که قبلهٔ توجه ایشان عبادت و نتایج آنست از لذات و شهوات نیست یا را
که ان همه حجاب بلکه از ان روی دوست دارد که محبوب است زیرا که از نتیجه
آنها عین محبوبست و کل ما یفعل المحبوب محبوب ع مسکین چه کنه چرا که او دا هوای تو نداق

کرشته دو خواهی تو وصال من فارغم از نبرد و مرا عشق تو بس یعنی خواه مرا
در وادی فرق دار و خواه در جمع من فارغم از خصوصیات و تخصیص
نیستم تو را شهود و وصال مطلقه تو کافی در صورت فراق فارغم و نه در صورت
جمع از ان عاری بس است بلکه باید که فراق را دوستتر از وصال دارد
خوشتر از قرب آمد چون داند که دوست آن دوست دارد و خود بعدش شوق بر تو دارد و بعینی
سود مند تر از وصال زیرا که در وقت وصال محبوب خود در بعد و فراق بنفسه
محبوب و معانی اینجا بر بنی بوده است از نبرد آیات امیر المؤمنین علی علیه الصلوة
منقول است که حالای علی کرم الله وجهه بیان سجده ...
بچه که بود مراد محبوب از وصل نیز از بار خویشتن لانی الوصال تعلق ...
و شغلی بالحبیب بکل وجه احب الی من شغلی بحالی یعنی ببعدی که مراد محبوب
من خوشتر از قرب که مراد من باشد زیرا که وقتی که در قرب ام که مراد من ... حضر
دلیل نفس خودم که در تحصیل مراد وی ... و منیام و در دعوی محبوب ...
و خواجگان از برای که چنین بنده خواجه ام و تحصیل مراد خواجه قیام ننمایم که
خواجگان بنده ... و شغولی من بمحبوب ... در بندگی وی ...
به وجه که باشد دوستم ... بن از شغل من بحال نفس خود مراد وی دادن

حال برین گونه است اما چه توان کرد حکم عشق اینست نظم کس فتد در ورطهٔ آتش که هم
هوس [illegible] عاشقی دیگر است و آن کجی باشد که از مقام گشته بعده ولهذا محبوب صفت او
شده باشد و آن خصوصیت حقیقی دون صفتی ندارد و بعد و محبت هر دو
محبوب بود پس عین حق باشد سالک اگر بعد را دوست داشته باشد محبوب را
که بصورت صفت بعد ظاهر شده محبوب که بصورت صفت محب برآمده دوست
داشته باشد و این غایت وصل بود در عین بعد زیرا که بعد از جهت صدق مختفی گردد
مقتضی فنا رفت و از الجمله که وی صفت محب و صفات عین محبوب است و
هرکس را که اینجا نیز دو این سخن خالی از خفایی نیست زیرا که عینیت صفات
محبوب در صفات وجود درست زیرا که هرچه بوجود متصف است در عین و در علم
وجه از ذوات وجه از صفات از قبیل صور تجلیات وجود حق است
اما در صفت اعتباری نسبی چون قرب و بعد عینیت مشکل می نماید زیرا که
صفات را که علم وجودی نیست چون آن را از قبیل صور تجلیات وجود حق دانستن
که آن صفات اگرچه بوجود متصف نیست اما بوجود [illegible] خود متحقق اند [illegible]
و میان [illegible] که [illegible] وجود [illegible] زیرا که موجب بعد او صفات [illegible] الا آن [illegible]
وی و میان [illegible] او عشق [illegible] کنت سمعه و بصره که اشارت بقرب نوافل [illegible]

اعوذ بک منک یعنی پناه میگیرم بتو که بصورت من برآمده و پناه میگیرم از تو که
عین اوصاف منی آن اوصافی که بآن الامثال رب العالمین [illegible] و تو موجب بعد [illegible]
پس عاید و ما یعاذ به و ما یعاذ منه همه تو باشی تا بدانی که نظم [illegible]
دست او اندرآستین دیدم چگونه باشد زیرا که معنی بیت قیاس براعوذ بک منک
آن می شود که در وقت پناه گرفتن بوی چون دامنش را دست [illegible] دست او را
در آستین خود دیدم و در آستین من جز دست نبود پس دست من دست او باشد
یا خود دست او را در آستین دست او دیدم که آن دست [illegible] زیرا که دست او را
آستین دامنست و در هر تقدیر دامن گیر او دست او باشد پس عایذ و ما یعاذ به وی
پس برین قیاس گویی لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک یعنی ثنا
نیکو بر تو تو چنانی که ثنا میگویی بر خود در من پس در این ثنا من زبانم ترا او
ثنای گویی بر خود پس ستاینده و ستوده هر دو تو باشی چنانکه در اعوذ بک منک عاید و ما یعاذ
همه تو بودی لمعهٔ بیست و سوم در بیان آنکه صفات وجودی عاشق
در حقیقت آن صفات معشوق است و پیش عاشق امانت است و تحقق آنکه امانت داد
ایشانند در صفات طلب و محبت و [illegible] عاشق [illegible] و چگونه نه که طالب معشوق
خود هر صفت از صفات وجودی که عاشق بآن متصف شود چون حیا و

دوزخ و ضحک بل هر صفتی از صفات وجودی که محب بدان محبوب است صفت
محبوب تواند بود پس محب اما نعت اگر چه صفات نقص شود زیرا که آن [illegible]
باعتبار اضافت ممکن است و باعتبار اضافت بحق کمال و خیر [illegible] موجب
آلی و کمال معرفت و پیدایی پس مطلق ثابت شد در جهان [illegible] این [illegible]
او را یعنی محب را در ان صفات هیچ نزاکتی نیست چه مشارکت در صفات [illegible]
حق دلیل کند بر یافت ذوات مباین حق زیرا اگر کسی حق را از دوی [illegible]
نیست و در چشم شهود در همه وجود یکی [illegible] غیر از او موجود نتواند بود اگرچه
نمود متعدد و متکثر نماید غیرها شناسی اگر صدهزار پیش تجلی بود [illegible]
یعنی همه یکی بود هم از جهت حقیقت که عین ثابته است و هم از جهت وجود و هم از جهت
که عین ثابته اشیا معانی حقیقت وجود است که در حضرت علم بصور اعیان بر آمده است
وجود اشیا نفس حقیقت وجود است که بحسب اقتران با حیثیات متعدده متکثر
گشته است و تعینات وجود آن اقتران صور و شئون [illegible] در عرف ذات است
پس همه یکی بود و از غیر نشان نباشد و چون همه یکی بود و صفات [illegible] شأنی از شئون محبوب است
حق محبوب را [illegible] محب را از وجود هیچ وجودی نتواند بود [illegible] وجودی [illegible] او نبود الا [illegible]
محبوب به وجودی شهودی [illegible] عین ثابته وی بمقدار او [illegible] شده وی

و خانه را بکمال خود منور کند و صاحب خانه را که محب است بصورت صفات
خود مشرف گرداند و خود را در لباس صفت [illegible] خود را در مرتبه جمع بذوق جلوه دهد
محب را در خود بغلط نباید افتاد و تو هم اتصاف خود بان صفات [illegible]
که همه هیچ اند هیچ [illegible] شیخ الاسلام ابو اسمعیل عبدالله الانصاری [illegible]
گفت که حق سبحانه و تعالی خواست صنع خود را ظاهر کند مصنوعات [illegible] صفات
او باشند عالم را بیافرید زیرا که مظاهر شوند عالم مجالی اسما و صفات اوست
و خواست که خود را ظاهر کند باحدیت جمع کمالی آدم را آفرید زیرا که آدم [illegible] مظهر
کمال جمعی واحدی احدیت [illegible] این بیت را الحاق کرده اند [illegible] اعظم در [illegible]
پوشیده دلق آدم ناگاه بدر آمد لمعه بیست و چهارم در بیان [illegible] علم الیقین
و عین الیقین و حق الیقین و بیان مراتب عاشق در ان اطوار [illegible] چون
کسی چشم [illegible] علم وی بوجود آتش بدلالت حرارت بروی علم الیقین است
و چون چشم بگشاید و آتش معاینه بیند عین الیقین است و چون در آتش [illegible]
شود و صفات آتش از وی ظاهر شود چون احراق و اشراق حق الیقین [illegible]
بدلالت آیات و آثار بعلم الیقین وجود دوست و کمال وی بیداند [illegible] که
بی واسطه آنها بعین الیقین جمال دوست به بیند عرفی در این [illegible]

الآفاق برگشته می‌گشت بموجب و فی انفسهم سیر او ندا آمد که ای خجسته
خضر خورده از وادی سعادت در منزل لن تسکن انابات شته چون عین الیقین در خود
نظر کرد خود را با حجاب زنبقی که مایه الالتباس زدی بود از ما علاوی وی کم یافت
انگاه از حجاب نفس مرتفع شد دوست را باز یافت و بعین الیقین مشاهده کرد
و چون نیک نظر کرد خود عین او بود زیرا که مانع از آنکه خود را عین او بیند بعض
و آن مرتفع شده بود پس بحق الیقین محقق شد و گفت نظم

ای دوست ترا به هر مکان می‌جستم — هر دم خبرت از این و آن می‌جستم
دیدم بتو خویش را تو خود من بودی — خجلت زده‌ام کز تو نشان می‌جستم

بیت اول اشارت بمشاهده آیات آفاقی است و آن مفید علم الیقین است
و بیت ثانی اشارت بعین الیقین و حق الیقین زیرا که دیدن بوی دلالت بر آن میکند
که او لاوی مشهود بود و چون نور که چون چیزی را بوی بینند اول نور مشهود شود و آن
عین الیقین است و چون این مشاهده منتهی بان شود که خود را وی بیند آن حق الیقین است
این دیده که بوی دوست را معاینه بیند هر دیده وری را حاصل آید اما از
شدت ظهور نمیدانند که چه می‌بینند چون نور وقتی که بوی اشکال و الوان بینند اول
وی دیده شود اما از وی غافل باشند و غافلی که بعضی از ارباب نظر انکار وجود وی کرده اند

و گفته اند که غیر از الوان و اشکال امری دیگر نیست که مرئی شود هر ذره چیزی دیده
از خانه بیچه اشود و بقدر روزنه آفتاب را بینند آنانکه چیزی می‌بینند که از وی حق
الیقین جمال دوست می‌بینند چه در حقیقت جز احدیت مجرد نیست آنانکه بینند اصل
یعنی ایشان را ادراک بسیط حاصل است و ادراک مرکب که ادراک ادراک است
لاجرم لذت نمی‌یابند لذت آن یابد که حجاب نفس وی از نظر بصیرتش برخیزد
و بحق الیقین رسیده اند که چیزی بیند حق را بیند در خلق و آنچه می‌بیند حق می‌بیند زیرا که
نور محیط است بصر و مبصر او است و هر چه می‌بیند برای آنکه آنجا خود را انعکاس
و صفات و اسما در مرتبه جمع و اجمال می‌بیند و در مرتبه فرق و تفصیل می‌بیند
و الحق تقسیمی که بر سبیل حکایت از ابرهیم علیه السلام واقع شده است
یعنی حق الیقین بود و اطمینان قلب و سکون نفس که بحق الیقین حاصل می‌شود زیرا که
علم الیقین طالب آن است که معلوم وی مشهود گردد پس او را از علم اطمینان
ندارد و صاحب عین الیقین طالب آنست که در مشهود خود فانی شود و تعین وی
و خود را نفی وی ادراک بیند پس آنجا شاهده اطمینان ندارد اما وقتی که تعین وی
مرتفع شد و مشهود وی کلی وی گشت و بحق الیقین متحقق گشت اطمینان حاصل آمد.
و دیگر باید دانست که مطالب آن بیست اشارت از سهل بن عبدالله تستری که ما الیقین

کما البغض هو ابعد حتی بها بت بغض از حق البغض است آنست که تو غایتی مر او را
نفی می کنی خود را چه همه هستی مطلق حق تو نیز [illegible] بملك البغض ای
بتجلیه علیک وافنائک فیه [illegible] در این ره گر نیز که خود بگویی بغض از [illegible] تو را که تو [illegible]
نیز که خود بگویی نفی رفع بغض خود کنی تو او شوی زیرا که اعتبار تو از وی جدا نه
بغض نیست چون آن مرتفع شد تو [illegible] و اولی [illegible] لعجب و بحکم در بیان
[illegible] که حب محبوب را و بیان اتحاد هر یکی با آن دیگری از حیثیت [illegible]
محب چون خواهد که مراقب محبوب باشد [illegible] او آن بود که محبوب را در هر [illegible]
خواه بصر و خواه بصیرت مراقب باشد و بهر [illegible] که بهر چیز [illegible] باشد
[illegible] در هر عالمی از عوالم حسی و مثال و ارواح و معانی صور [illegible] مناسب آن عالم [illegible]
وجهی یعنی اسمی از اسما که مقصود از وجود آن صورت ظهور آن وجه [illegible]
مراقب باشد و ظاهر همه او را ببیند چه ظاهر همه اشیا اوست زیرا که ظاهر [illegible]
ظاهر وجود منصبغ باحکام باطن وجود که اعیان ثابته است [illegible]
اوست زیرا که باطن و حقیقت است الا اعیان ثابته از ظل و صور [illegible] شئونات ذاتیه [illegible]
در هر [illegible] هویت عین است هو الظاهر والباطن هیچ چیز [illegible] هیچ چیزی [illegible]
کرد او را بوجه [illegible] از اثر [illegible] که از موثر با ثر رود با پس [illegible] آن [illegible]

[illegible] مستغرقاً فی نور الاحدیة [illegible] هو الله تعالی فتامل [illegible] والتمس [illegible] المکنون [illegible]

ره و با در آن مجلس [illegible] اقلام [illegible] آن [illegible] وهو معلم [illegible]
این [illegible] و خلوت نتوان [illegible] تو از کرد چه [illegible] و خلوت [illegible]
[illegible] چند بلکه نفی [illegible] نتوان کرد زیرا که خواطر نیز از [illegible]
[illegible] از هیچ چیز خلوت نتوان کرد و چه غایت آن بود که در خلوت [illegible]
جمله اسما و صفات حق را که وی [illegible] ذات است و متوجه آن [illegible] اسما و [illegible]
و توابع [illegible] خلوت گزیند زیرا که [illegible] همه از [illegible] ذات [illegible] توجه [illegible]
از ملاحظه آن [illegible] مانع [illegible] نشوند و لیکن پس [illegible] نزاد و فوراً [illegible]
[illegible] عاشق او تعلق [illegible] زیرا که [illegible] معشوق [illegible]
[illegible] صفت معشوق [illegible] آن [illegible] چون [illegible]
[illegible] از صفات خود و خلق چگونه کند و در خلوت خانه [illegible] خود چون [illegible]
[illegible] در کمال [illegible] صفات [illegible] خود از صفات عبودیت [illegible]
عاشق [illegible] اگر عاشق [illegible] معشوق [illegible] معشوق [illegible]
[illegible] زیرا که ان [illegible] الربوبیة سراً لو ظهر لبطلت الربوبیة شیخ رضی الله عنه در فصوص [illegible]
[illegible] رضی الله عنه ان للربوبیة سراً وهو انت [illegible] کل عین لو ظهر لبطلت الربوبیة [illegible]
[illegible] یعنی زایل پس حاصل معنی آن شود که ربوبیت [illegible]

اگر آن سر زایل شود ربوبیت باطل گردد و چون ذره را از ربوبیت نیستی است رب را

حق است سبحانه و میان مربوب و ربوبی و نسبت جانبی هیچ یک از ایشان بی این وجود نشود او بود

و حق گوید که ای از منی پیش بینی بیگانه تا باطل شوی و تا نسبت ربوبیت نیز باطل شود و ما

هرچند معشوق را حسن و ملاحت بکمال است از روی کمال هیچ نیاز بعاشق نیست

ب پرستش بود لیکن از روی معشوقی نظاره عاشقی در آینه جز او نبود

عاشق و معشوق و رب و مربوب متعززی نماید چه هرجا که میان دو چیز نسبت آمد

از طرفین رفت زیرا که هر یک از طرفین جهت آن نسبت با دیگری محتاج است نظم

آزادی و عشق چون نمی آید راست بنده شدم و نهادم از همه خواست

غنی مطلق است خود ذات را بی ملاحظه اسما و صفات و الا از روی معشوقی محتاج نیاز

و هیچ عاشق را ناز و کرشمه معشوقی در باید چنین کرشمه و ناز او را طلب و نیاز عاشق

بکار آید این کار یکبارگی راست نیاید اینجا صفات معشوقی با نعوت عاشقی

این گوید شعر فی اکل السرور و لکن لیس الالم سم السرور دانی چه خوش گفت

میگوید بشرف ذات سلطان نگاه کرده [illegible] بی کوی روز زمید آن [illegible] کار دارد

حضرت ذات و کانه صفت ربوبیت معشوقی در او گوی عاشقی نیز اگرچه ربوبیت معشوقی

ذات یگانه است استغنا [illegible] عاشق محتاج است [illegible] و پوشیده و ناظر

این سخن طرّ الفیض مقدس است که قابل حق بوده است اما نظر بمجموع فیض عین اقدس

که قابل و مقبول هر دو را هم حضرت سبحانه آنست که در این دید [illegible] غلط

که اینجا عاشق و معشوق او است نظم گرچه ما از عشق او در جهان افسانه ایم تا ما ایم از او چه

باشد بیداری که بر روی او را آینه با زلف او را شانه ایم لمعه چون عشق

کمال تجرید و تفرید عاشق و انقطاع او از همه چیز که از معشوق تنزه و تحقق

ذاتی عشق نفی حصه مطلق تجلی ذاتی خود فنا نسبت بکمال آتش است گر توان گل

افتد هر چه در دل باشد همه را بسوزد تا حدی که صورت معشوق حیث هو معشوق

که در دیده اشتیاق است نیز از دل محو کند و جز نفس عشق هیچ نماند مجنون را در این

سوزش بود و گفتند لیلی آمد گفت من خود لیلی ام و سر در گریبان فراغت فرو برد

لیلی گفت سر بردار که من محبوب تو و منم مطلوب تو ع آخر بنگر که از که جدائی باز

مجنون گفت الیک عنی فان حبک شغلنی عنک دور باش از من که دوستی تو مرا از تو

فارغ گردانید نظم آن شد که بدیدار تو ای بودم از عشق تو پروای لقای ام

مصطفی صلی الله علیه و سلم از این مقام خبر داد که اللهم اجعل حبک احب الی من نفسی

و بصری گفت ای آنکه بینای و شنوای من توی نظم خواهم که کنی جان تو بالعشق مشغول

گر هیچ تو با تو من نیز درآیم بس و اگر نظر با لاله کنی [illegible] از ان محبوب اغازی اشارت

فنسیم با تو نماید که چون گوی محب مغلوب عشق چگونه گردد و نسبت و اعتبارات محبوبی
از نظر وی چگونه برخیزد همچنین محبوب نیز مغلوب عشق چگونه گردد و نسبت و اعتبارات
محبی چگونه زایل شود که تجلی بصفت اطلاق و وحدت وقوع یابد نسبت محبی
و اعتبارات محو و محا گردد و حیثیات محبوب و محب را که باعتبار مقام جمع اوان
مقدس است مثل این معنی تو انه بود هم من هو و من لم یذق لم یعرف یعنی این سخن را
کسی فهم کند که این معنی را چشیده باشد و بذوق دریافته و این اشارتست لطیف
از افراط عشق و نهایت وی تو انه بود که کال تمکن عشق است در ولایت عشقی مجازی
عاشق و افناء او بالکلیه ذاتا و صفة حتی عن نظره والتفاته الی نفسه بل
عن نظره الی المعشوق بل عن العشق الصادر منه الی الحجره المضافة الی الکل
شرح این رموز آنست که نخست عشق بصورت طلب و ارادت معشوق سر از
گریبان عاشق برزد آنگاه در لباس ارادت تجلی حب اقتضای طلب و اراده
محبت از معشوق در او بزد و چون سر دو را بیست دوی و کثرت اقتضای
عاشقی و معشوقی موسوم باید نخست روی هر یکی از دیگری گردانید روی عاشق را
از معشوق گردانید تا کثرت معشوقی را از نظر شهود وی محو کند و وجه
ذات ... اگر دانید روی معشوق را از عاشق گردانید تا کثرت و اعتبارات

محو کرده اند و ارادت وی آنگاه بصفت وحدت و اطلاق تجلی کند حب
و اعتبارات تجلی انبعاث یابد و چون وجهه طلب حب احدیت ذات شود
و اراده حب تجلی بصفت وحدت انبعاث یابد آنگاه لباس کثرت محبی و محبوبی از هر دو بر
خود دور افکند و در یکتایی صرف برآرد نظم این همه رنگهای پر نیرنگ خم وحدت کند همه یک رنگ
لمعه بیست و هشتم در بیان مبدا شهود عاشق و تحقیق آنکه شاهد و مشهود
شهود هم او است و عاشق را لکم ولم یعنی بالا ... طلب شهود
در یابد آنگاه و دوام ذکر دو جهت ترفیست از وجود و هستی مجازی در علوم و نابود
در حال عدم یعنی عدم اعیان ثابته از نتیجه وجود در دول ... آن آسوده بوده
شاهد بود و هم مشهود زیرا که در آن مرتبه علم با عالم و معلوم متحد است
شاهد و مشهود که نیز در کمال خویش هیچ نبود چون موجود شد بظهور حقیقت وجود
تقید اطلاق شهود وی بسبب آن تعدد و تعین عطا آمد خود گشت از شهود محروم
بعد از عین محبوب ... دلیل گشت که دیده ... او عطای این ... حقیقت
... شد وقتی که ... تو را ابر آفتاب حقیقت ... ظهور ... مستقل شده از
... خود را که مانند آفتاب است بصورت تو مستقل کرده آن صورت
از غطاء ... از شهود آن آفتاب ... غطا کردی ...

شهود محبوب را ببیند و محب در میان نه الحاصل بسمع سر او این ندا آمد که

اکتنا و لاح صباح کشفت اتت ظلامه فیات حجاب القلب عن سر غیبه ولولاک لم یطلع

علی خفایه یعنی ظاهر شد روی تری که در ازکشید پنهانی وی از تو ورد

که بودی تو تاریکی او پس بیرون پرده دل خود که او را از نزعت خود

واگر نبودی مهر تعین و هستی روی سطع شدی وجه پس تعین

روز و شب بسوده و ندانستم شب تو غنوده و ندانستم ظن بود که من ترا من جمله تم

من جمله تو بوده و ندانستم اینجا دعای عاشق همه این بود که اللهم اجعلنی نورا

از ظلمت برهان و در مقام شهود ندا رسانیم تو که من توام اکر کویم من ان احد

رای الحق ع هر کس که مرا دید عیان حق را دید و من یطع الرسول فقد اطاع الله

فرمان زیمن فرمان رضای گر اکر من باشم و حرف تعین خود را از لوح

تراشم ترا نیم لاجرم کویم نورانی ارائه ع نوریت محیط چون بر تیم او از روی

در کلام آینه در آید او یعنی کسی که از ظلمت خودی بیرون آید یعنی خود محجوب است

روی که ماند وما دام که از قید تعین رسته آینه ای محدود آن نور نامحدود در وی

کنجد و چگونه در آید وما قدروا الله حق قدره زیرا که نور حضرت تعالی بی اندازه است در آنچه

اندازه دارد نکنجد مگر باشد انداز قدر روی انداز ...

تبدل صفات عاشق و بقاء بعد الفنا و وصول بمقام فرق بعد الجمع و موطن تکمیل

وارشاد محبوب چون خواهد که محب را از حضیض بعد و نقصان بر کشد و بذروه قرب و کمال

رساند نخست پرده لباس از احوال و اوصاف که از هر عالمی از عوالم اعیان دارد و احوال

حسن او همراه شده باشد از نور کشید و در آن حلقه صفات خودکشش در پوشد

خودکش نخواند سبق القدم والوجوب بالذات ایتین و بجای خودکشش

از و بیرون نیست با در موقف الموافقش که مقام استهلاک در شهود عین جمع است

کرداند با جا کشد بتکمیل نقصان باز کرداند و چون عاشق تکمیل نقصان

آن رنگهای عالم که از دور کشیده بود اکنون رنگ خود در وی پوشاند چون

خود را گرد خود را از رنگ دیگر بیند حیران بماند که این چه رنگ

از خود بوی دیگر بیابد با خود گوید اشم منک نسیما لست ادرکه اظن لمیا جرت

بوی تو ای خاک با چه از کل و ریحان گذشت یار کوی بر تو اروز

یعنی خود را او دیدار کوید انا من اهوی و من اهوی انا یعنی جانا ز جان

چون تو شدم تو من شدم ذکر دوی در چه نزاکند وجه دوی معلوم کند که کل

الا وجهه چه وجه دارد چرا است اگر وجه اگر چه معنی آن عاید

عاید بشی باشد یعنی هر چیزی هالک است مگر وجه او حقیقت

ای اب ب اب دوست الحسین و شمار من الفتوحات المکیه لکل شیء بالحق سبحانه الا وجهه والصورة وجه بعود علی الشیء فالشیء هالک من حیث صورته غیر هالک من حیث وجهه وحقیقته چه هر شیء از روی صورت هالک است هالکاً الصور بعضها بعض واز روی معنی آن از روی حقیقت و عین ثابته باقی زیرا که صور علمیه حق سبحانه وتعالی ممتنع الزوال است دیگر وجه یعنی آن وجه که الا وجهه دال است ظهور حق است سبحانه بیان وجه که هر شیء و عین ثابته وی ظهور حق سبحانه از خود شیء باعتبار شیء که آن شیء مظهر اوست وشک نیست که ظهور حق باین معنی باقی غیر هالک بخلاف ظهور وی بحسب صور و دلیل بر صحیح معنی وجه ظهور حق تواند بود آنست که وی معنی وجه رب حقیقة الوجه الذی لا الی صحیح المنی طلب ای دوست چون دانستی که معنی وجه حق سبحانه پس از رباب الاشکال گاهی که مکاشف شوی بآنکه حقایق اشیا و عین ثابته ایشان وجه حق است یعنی ظهور وی از خود بمرتبه علم و آن نیست جز ظهور وجود واحد باعتبار خصوصیات شئون که در غیب هویت پس همه اشیا با عیان ثابته ایشان راجع شود و اعیان ثابته بوجود واحد پس چون باین معنی عارف شوی عیان بینی که فی کل شیء الآیه دیگر رجوع صورته الی عین الثابته و رجوع عین ثابته الی وحدة الوجود الذی هی ...

الآیه تدل علی انه الی الوجود الحق واحد شیخ مصنف قدس سره نالیده میکند باین آیه که قل لمن الارض ومن فیها ان کنتم تعلمون سیقولون لله یعنی بگو که اهل حجاب که مراتب زمین استعداد و قابلیات که اعیان ثابته و آنچه ظاهر و موجودات در آن از اسماء الهی که حقایق شما اند حقایق اشیا از آن گشت ایشان که زود باشد گوید بعد از زوال حجاب اختیاری یا اضطراری که هر چیزی را است که نه مر قابلیات راجع باوست و هم قابلیات با حق بودن ایشان ثابته با وجود است ازلا و ابدا و نبودن که فان الصور العلمیه ثابته لا یکون لاجل الکون مظاهر اسمائه وصفاته و چون درین محل افشای بعضی از اسرار توحید کرد اعتذار میکند و میگوید سخن مستانه بر رو یعنی از غلبه حال می آید معذور دارد من کل معنی لطیف احتسی قدحا وکل ناطق فی الکون تطربنی یعنی چون سخن مستانه زود که از هر معنی لطیف که بذات خود ذوق بخش قدحی در می کشم و هر که از حقایق عشق و دقایق جمال بزبان حال یا مقال سخن میگوید مطرب دادم و مرا در طرب می آرد چه توان کرد مرا جز دل که ابا بسک شور در دم که اهل مناجات و رازهای آدم دار که فتاده ام یعنی که حقیقت وحده که از آن شیء بدیهیست ع حریف سکر با حقیقت یعنی بار دیگر وحدت که احدیت جمع صفات است که آن است که در مرتبه شان ...

اگرچه زود یکسنم ندارم اگر معنای این کلمات نسبت با بعضی مفهوم که در محل ادراک خصوصیتی نتواند کرد دیگر باید معذورم که هرچند قصد میکنم که خود را به پای حل اندازم

خبر نیست موج هم در ربوده است و در لجه یعنی معظم بحر که محل تلاطم امواج است افکنده

الحمد لله علی اننی کضفدع یسکن فی الیم ان هی فاهت ملئت فاها او سکتت ماتت من الغم

یعنی سپاس خدای را برآنکه من چون غوکی ام که در دریا وطن اگر دهان بگشاید دهانش را تمام آب بگیرد و اگر خاموش گردد از اندوه بمیرد

رباعیه

من غوکی ام بحر شده منزل من حل گشته ز هیچکس مشکل من
گر لب بگشادم پر گردد ور دم نزنم زغم بدرد دل من

و چند آنکه خود را ملامت میکنم که انی که بحر را تا متناهی نعمتی زن شاید که شنیعی کند قصد اسناد اما میشود که با امیدی شرط نیست

نظم

اندرین لجه بیکرانه چو غوک دست و پایی بزن چه دانی بوک

یعنی بود که از خود برهی و از بسی خود خلاص شوی بلکه دیگری را خلاص گردانی دل منه بر عجب نموده همت برای خلاص خود و استخلاص دیگران دست و پایی میزن

نظم

و با جان بلب رسیده یعنی بلب دریای نیستی رسیده خطاب میکند که

بی بودنما رنا جدا مانده من و تو رفته و خدا مانده یعنی با که حجب حقیقت اعیان ثابته ام که صور علمیات و اند بصور قابلیات وجه وجود منصبغ باحکام

آن اعیان کی بود که از ما جدا مانیم بآنکه حقایق خود را صور کلیات ذات دانیم در مرتبه علم و وجود ذات خود را وجود حق منصبغ باحکام آن صور کلیات در مرتبه اعیان پس من و تو از میان بیرون رویم و همه را خدا بینیم بحسب تنزلات یا خود در شهود وحدت چنان مستهلک شویم که همه را یکی بینیم و اول الکمالات فی الخاتمه

خوش آنکه لباس و دم نقش بینم حق را همه خلق و خلق را حق بینم
بی آنکه شود حجاب قید اطلاق در ضمن مقیدات مطلق بینم



رباعیه

جامی تن زن در سخن چند زنی بیهوده دم از کن و مکن چند زنی
آن ده خسی بر روی این تازه غدیر لاف از تگ دریای کهن چند زنی

فی النصیحه

توحید حق ای خلاصه مخترعات باشد سخنی یافتن از ممتنعات
رونق وجود کن که در خود یابی سری که نیابی ز فصوص و لمعات

قطعه فی التاریخ

با تمام هستیست جلی اکبر محی الله آثار آثار
بنسود این شرح توفیق یافت منقوش آن زلالت اقلام

اتمامه تاريخ بافال قد بدا واذ قال التمتة ٨٨٦

تم تسويد هذا الكتاب الموسوم بتحفة

الكتاب بتوفيق كافي المهمات في وقت العصر

من يوم الجمعة سابع عشر محرم الحرام

علی ٥/٤ ٩

مراجعه

٢

